

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۹۹-۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۱ اسفند ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۹۹

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۹۹		
مهردخت از چالوس	کمال محمودی از سنندج	الناز خدایاری از آلمان
فاطمه زندی از قزوین	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	زهره عالی از تهران
الهام فرزامنیا از اصفهان	الهام عمادی از مرودشت	عارف صیفوری از اصفهان
راضیه عمادی از مرودشت	پارمیس عابسی از یزد	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
ناهد سالاری از اهواز	یلدا مهدوی از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
شبهم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	فرزانه پورعلی‌رضا از تهران
رویا اکبری از تهران	شاپرک همتی از شیراز	بهرام زارعیپور از کرج
مریم زندی از قزوین		

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم زهرا از نوشهر	۵
۲	سخنان آقای شهبازی در مورد قانون جبران	۱۰
۳	خانم بیننده از کرج	۱۲
۴	خانم بیننده و کودک عشق از نورآباد ممسنی با سخنان آقای شهبازی	۱۵
۵	خانم اسما از امارات با سخنان آقای شهبازی	۱۹
۶	آقای علیرضا و برادرشان از زنجان با سخنان آقای شهبازی	۲۵
۷	خانم صفورا از مشهد با سخنان آقای شهبازی	۲۷
۸	خانم نسترن	۳۰
۹	آقای رفیع‌الله از افغانستان	۳۲
۱۰	آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی	۳۵
۱۱	سخنان آقای شهبازی	۴۳
۰	پایان بخش اول	۴۷
۱۲	آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۴۸
۱۳	خانم‌ها آیدا و فرخنده از جوزدان نجف‌آباد	۵۳
۱۴	خانم پروین از استان مرکزی با سخنان آقای شهبازی	۵۸
۱۵	خانم لادن از کانادا	۶۱
۱۶	خانم فریبا از تهران با سخنان آقای شهبازی	۶۵
۱۷	آقای فرشید از مرلند	۷۵
۱۸	خانم سارا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۷۸
۱۹	سخنان آقای شهبازی در مورد خبر و سنی	۸۲
۲۰	خانم لیلا از استرالیا	۸۵
۰	پایان بخش دوم	۸۷



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۱	خانم یلدا از تهران	۸۸
۲۲	خانم نرگس از نروژ	۹۱
۲۳	خانم زرین از زرین شهر	۹۷
۲۴	خانم فرزانه از فولادشهر	۹۹
۲۵	خانم بهار از کالفرنیا	۱۰۱
۲۶	خانم‌ها تیارا و یکتا از زرین شهر	۱۰۳
۲۷	خانم مژگان از یزد	۱۰۵
۲۸	خانم مریم از قزوین	۱۰۸
۲۹	خانم هنگامه از رشت	۱۱۱
۰	پایان بخش سوم	۱۱۲
۳۰	خانم مریم از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۱۱۳
۳۱	آقای رحمان از تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۱۶
۳۲	آقای احمد از زاهدان با سخنان آقای شهبازی	۱۱۸
۳۳	آقای جواد از یزد	۱۲۶
	♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦	۱۳۲



۱- خانم زهرا از نوشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: سلام به شما، سلام به تمامی عزیزانم، تشکر از پیام‌های قشنگشان، تمام زحمات‌های بی‌ادعا و عاشق کارگروه‌ها، کودکان عشق، زهرا هستم از نوشهر.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: یک ذره اضطراب دارم. ماشاءالله به شما، ماشاءالله به این برنامه‌هایتان.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید تا من هم یک چیزی بگویم. ساعت اول این برنامه که حدود سه ساعت است، درواقع مال کسانی است که تا حالا زنگ نزدند یا خیلی وقت است زنگ نزدند. بفرمایید.

خانم زهرا: زنده باشید. سپاس بابت درس عالی این هفته. ماشاءالله یکی از یکی بهتر و قشنگ‌تر است. خواستم بگویم بعد از قصه دفتر چهارم که در مورد اهمیت مطابعت از پیر برای ما خواندید، دوتا قصه کوچک ولی بسیار پُری هست.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم زهرا: که بعد از آن می‌آید، که به همه عزیزان توصیه می‌کنم حتماً بخوانند. قصه شکایت آستر به شتر که همان قسمت من‌ذهنی و حضور ماست. خیلی از ایرادات و لغزش‌های ما را به ما نشان می‌دهد. خیلی جالب است.

اگر اجازه داشته باشم در رابطه با تلفن چند روز پیش خانم معصومه که از میانه زنگ می‌زنند، رعایت قانون جبران استثنایی در آخر سال یک مطلبی من، اجازه می‌خواهم کمی از برکات رعایت قانون جبران بگویم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم زهرا: ممنونم. خدا را شکر می‌کنم که از همان اول برنامه پی به ارزش رعایت قانون جبران مالی و دیدن برنامه زنده بردم. و خداوند توفیق رعایت بدون وقفه این دو نعمت را به من عطا کرد و از این امتحانش سربلند بیرون آمدم و او هم در عوض با ابیات حضرت مولانا و زبان گویای شما این سنگ خاره پر از حدت و پندار کمال و پردرد مرا یواش‌یواش تراشید و شکل داد، موزون کرد، زیبا کرد، لطیف کرد، به من زندگی بخشید. هر چند هنوز خیلی ایراد دارم، ولی می‌دانم که باید این مسیر را بدون توقف ادامه بدهم، چون صدر من راه است.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم زهرا: آقای شهبازی عزیزم، اول فکر می‌کردم در برابر این چیزهای خوبی که از این برنامه یاد گرفتیم و با کمک آن زندگی‌ام بهتر شد، باید این هزینه را بپردازم و فکر می‌کردم اصلاً شهریه باید بپردازم، با عشق و علاقه هم پرداخت کردم، ولی الآن به این درک رسیده‌ام که این شهریه نیست، بدهی من است به این برنامه. من به این برنامه بدهکارم، بدهی که هرگز تمام نمی‌شود. من باید کجا می‌رفتم و چکار می‌کردم تا به این همه خوشبختی و آرامش اصیل درونی می‌رسیدم. آن هم بدون صرف هیچ هزینه‌ای توی خانه خودم، آن هم بیست و چهار ساعته و کلاس را در اوقاتی که خودم می‌خواهم انتخاب کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: مگر می‌شود، مگر می‌شود برای این حال خوبی که هیچ چیز بیرونی نتواند تعیینش بکند و اثری رویش بگذارد قیمتی بگذاریم؟! من هم مثل بقیه من‌های ذهنی که جانم به پولم بسته بود و همه‌اش به فکر پس انداز برای پیری و کوری‌ام بودم و اگر در بیرون مثلاً از تشنگی می‌مردم حاضر نبودم حتی یک آب معدنی برای خودم بخرم. یا می‌رفتم توی یک بانک از آب سردکن آن آب می‌خوردم یا به هر جان‌کنندنی بود خودم را به خانه می‌رساندم. راحتی و شادی این لحظه‌ام را می‌سوزاندم برای توهم آسایش در آینده. این کوری من و قهر حق اجازه نمی‌داد من این لحظه را ببینم. با قدرتش آشنا بشوم. اما این برنامه به من یاد داد که اگر چیزی می‌خواهی، باید در قبالت آن چیزی را که به آن چسبیدی بپردازی و من خوشبختانه این را شنیدم و عمل کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: زنده باشید. و حتی در برابر واکنش اطرافیانم که مخالف دیدن این برنامه بودند و نیز اگر دوست داشتم عزیزی با این برنامه راهش را پیدا کند و علاقه‌مند به دیدنش بشود، بدون این‌که آن‌ها چیزی بدانند مبلغ خیلی ناچیزی حتی گاهی اوقات به اندازه قیمت خرید یک نان به حد وسعم مبلغی اضافه می‌کردم و خدا را شکر نتیجه‌اش را هم خیلی زود دیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: آقای شهبازی عزیزم، من در تمام عمرم به‌خاطر پندار کمالم از بالا به دیگران نگاه می‌کردم، و اولین آرزویم این بود که دیگران را وجه الله ببینم، از این دوری‌ام با خدا کم بشود. دیگر کسی را قضاوت نکنم. با این‌که می‌دانم:

چون محمد پاک شد زین نار و دود

هر کجا رو کرد، وَجَّهَ‌الله بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۶)



باید اول سینه‌ام آفتابی بشود. اما حدود صد و بیست بیت از ابیات حضرت مولانا را که راهکار این‌جور دیدن را به ما یاد می‌دهند، را جمع‌آوری کردم و به‌صورت جالبی در دفترچه کوچکی نوشتم و مدام تکرار کردم. آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و با این‌که خیلی به من کمک کرد، اما دوتا نیم‌بیت از دوتا غزل اخیر خیلی راه را کوتاه کرد، مثل یک پلی شد که این مسیر را میان‌بر طی کنم. با تکرار زیاد آن، آدم‌ها را قضاوت نمی‌کنم. اگر کسی را می‌بینم، این بیت چراغ می‌شود برایم روشن می‌شود، بخوانم؟ اشکال ندارد؟

آقای شهبازی: بله بله، حتماً دیگر. پس چه؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم زهرا: زنده باشید. نیم‌بیت غزل ۲۱۲، ۹۸۷ و غزل ۲۰۰ برنامه ۹۸۴:

«خدای عشق فرستاد تا در او پیچیم»، «در هیچ آدمی منگر خوار ای کیا».

خدای عشق فرستاد تا در او پیچیم

که نیست لایق پیچش ملک تعالی را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۲)

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم

در هیچ آدمی منگر خوار، ای کیا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

کیا: بزرگ

اصلاً معجزه می‌کند این به‌صورت یک بیت تکرار می‌شود، اصلاً معجزه‌اش را من در این مدت کوتاه دیدم.

آقای شهبازی: بله.

خانم زهرا: زنده باشید. یک نکته مهم دیگر تکرار ابیات است. شما در این چند درس اخیر خیلی تأکید کردید که ما تمرکزمان روی خودمان باشد. این تکرار ابیات خیلی کمک می‌کند برای تمرکزمان. به‌قول خانم فریبای عزیز بخوانید، تکرار کنید، هرجوری که می‌دانید، هرجوری که می‌خوانید ولی بخوانید.

بعد می‌خواستم یک نتیجه‌گیری از این حرف‌هایم بگیرم، بعضی‌ها، عزیزانی که می‌شنوند، در دلشان نگویند حالا وضعت خوب است، مثل ما دغدغه‌ها و نگرانی اداره زندگی را با این همه تورم و مشکل نداری. می‌خواهم بگویم نه، من هم یک بازنشسته هستم با درآمد بیست روز حقوق در ماه، اما زندگی کمکم کرد این ترسم را که وای اگر



این پولم کم بشود یعنی تمام بشود، من چکار کنم را از من گرفت. این ترس خیلی بد است، این ترس را در قصهٔ مهمان دفتر پنجم، این زنی که از بودن مهمان می‌ترسید سرش آمد، ما باید خیلی از این ترس را چیز نکنیم. دیدم این پول نه کم می‌شود، نه تمام می‌شود. هیچ‌وقت به موجودی کارتم نگاه نمی‌کنم، بی‌محابا خرج می‌کنم، با افتخار یک پنجم حقوقم را واریز می‌کنم، اصلاً نمی‌دانم چه برکتی به این زندگی‌ام آمده.

غزل ۷۶۲ هم حضرت مولانا می‌گویند:

**بخور آن را که رسیده‌ت، مهل از بهر ذخیره
که تو بر جوی روانی، چو بخوردی دگر آید**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

آقای شهبازی: بله.

خانم زهرا: من اصلاً چیزی از این قوانین بلد نبودم. اگر رعایت قانون جبران مادی نبود، این تعهد من به پیگیری و ادامهٔ این برنامه انجام نمی‌شد، این قدر متعهد نمی‌شدم، بقیه قوانین و رعایت آن‌ها را یاد نمی‌گرفتم. بعد از حدود چهار سال تجربه می‌گویم عزیزان نترسید، بدانید:

**بعد ازینتان برگ و رزق جاودان
از هوای حق بُود نه از ناودان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۸)

**کای خداتان وا خریده از غرور
نک ریاض فضل و نک ربّ غفور**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۷)

ممنونم آقای شهبازی، از دفتر ششم است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: زنده باشید.

آقای شهبازی: بله بله. اول برنامه گفتید دوتا قصهٔ دیگر هم هست، یکی آستر و شتر و دیگر، آن یکی چه بود؟ خانم زهرا: هر دوتا یکی‌اش شکایت آستر به شتر است، آستر به شتر شکایت می‌کند می‌گوید که چطور تو همه‌اش می‌مانی هیچ‌وقت زمین نمی‌خوری، من همه‌اش سرنگون می‌شوم، همه‌اش می‌افتم زمین؟ بعدی‌اش هم وقتی که شتر به او توضیح می‌دهد ایرادهایش را، می‌گوید که پس من را بپذیر.



آقای شهبازی: بله بله.

خانم زهرا: من را بپذیر، کمکم کن که، و با یک اغراق و یک فکر ما به این راحتی پذیرفته می‌شویم.

آقای شهبازی: بله، فهمیدم. فکر کردم دوتا قصه جداست.

خانم زهرا: نه دوتا با هم هست، کوتاه است.

آقای شهبازی: آن قصه‌ها را خواندیم ما، حالا قدیم‌ها خوانده‌ایم الآن نه. اگر کسی خواست برود مراجعه کند.

خانم زهرا: من ندیدم.

آقای شهبازی: در یکی از این برنامه‌هاست که من الآن یادم نیست ولی خوانده شده آن قصه استر و شتر، بله.

خانم زهرا: آقای شهبازی، شما که برای ما چیزی کم نگذاشتید، من تازه با این برنامه آشنا شده بودم. هرچه که مثلاً مثنوی که خریدم، نگاه می‌کردم هر صفحه‌ای که ورق می‌زدم خب من آشنا نبودم با این ابیات، می‌دیدم این‌جا یک نشانه، این‌جا یک نشانه، همه این‌ها را توی مثلاً توی بیست سی درسی که من از شما گوش کردم، هر جای مثنوی را که ورق می‌زدم می‌دیدم یک دانه بیت، یک فامیل، یک خانواده عزیز در آن صفحه می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: برایم این قدر شیرین است وقتی یک بیتی را که می‌شناسم شما تکرار می‌کنید، من در مثنوی می‌بینم انگار یک عزیز راه دور برای من رسیده. من با چه کیفی این وسط، شما برای ما هیچ چیز کم نگذاشتید.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم زهرا: من اصلاً نمی‌توانم تشکر کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! پس با شما خداحافظی کنم. عالی بود، پیغامتان عالی بود.

خانم زهرا: ممنون، زنده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۲- سخنان آقای شهبازی در مورد قانون جبران

بله، اشاره به قانون جبران کردند، خواهش می‌کنم توجه کنید، درواقع تشکیل می‌شود و ادامه پیدا می‌کند، یکی از هنرهایش این است که قانون جبران را رعایت نمی‌کند و این را زرنگی می‌داند، هوش می‌داند، ولی شما اگر خوب توجه کنید، هر جا شما شکست خوردید به علت قانون جبران بوده، قانون جبران بسیار جامع هست، در هر جنبه‌ای از زندگی ما وارد می‌شود، شما یک‌دفعه می‌بینید یک نفر یک کاری را انجام می‌دهد که به اندازه کافی آن را یاد نگرفته، این قانون جبران است. خراب می‌کند، ضرر می‌زند، خودش هم وقتش را تلف می‌کند، بله، بعد بالاخره موفق نمی‌شود توی آن کار.

شما آسان‌ترین راهش این است که واقعاً چون شروع از آن چیز که آدم می‌بیند آسان‌تر است، مثلاً شروع به ورزش و خدمت به این تن آسان‌تر است برای این که آدم می‌بیند ورزش را، می‌فهمد چه است و این‌ها، ولی اگر بگوییم مثلاً تمرین معنوی بکنید، فضا را باز کنید، ممکن است کسی نفهمد ولی دیگر ورزش را می‌فهمد، مثلاً غذا خوردن را می‌شود آدم رعایت کند، چون مادی است آن چیزی که می‌بینیم.

رعایت قانون جبران مادی عبارت از این است که هر کسی یک کاری برای شما انجام می‌دهد یا می‌خواهید انجام بدهد باید در ازایش پول بپردازید، به سادگی یعنی این. من ذهنی می‌گویم که هر چقدر کمتر بپردازم بهتر است، اگر هم شد نمی‌پردازم. این به شما کمک نمی‌کند، مطمئن باشید کمک نمی‌کند. چرا این برنامه مورد توجه شما قرار گرفته، اگر گرفته؟ برای این که من و همکارانم حداکثر زحمت را برای اجرای یک برنامه می‌کشیم، یعنی دیگر بیشتر از آن نمی‌شود، اگر می‌توانستیم می‌کشیدیم و توجه می‌کنید به این دلیل است که ما تمام انرژی‌مان را، هوشمان را، دانشمان را، توان بدنی‌مان را در این راه می‌گذاریم، حالا به یک درجه‌ای می‌رسد که شما ممکن است بگویید به این توجه کنم.

شما بگویید اگر یک‌دهم این زحمت را می‌کشیدیم، شما توجه نمی‌کردید، موفق نمی‌شد این برنامه. پس قانون جبران پشتش است، توجه می‌کنید؟ توجه کنید به قانون جبران، قانون جبران مادی را شما رعایت کنید، یعنی به سادگی، ساده است دیگر، هر کسی که هر کاری برای شما انجام می‌دهد و می‌خواهید انجام بدهد، اول بگویید من چه باید به شما بدهم، اگر گفت هیچ چیزی، بگویید نمی‌شود، پس انجام نده! حتماً یک چیز بزرگتری می‌خواهد حتماً به ضرر شماست. بگویید نه، صحبت کنید، پول باید بدهم، یک کاری هم برای شما انجام بدهم، شما من را ناهار دعوت کردید، من هم شما را به شام دعوت می‌کنم. این طوری نیست که شما ناهار دعوت کردید، من آمدم خوردم، خداحافظ شما! برای این که من خب آدم استثنایی هستم، همه من را باید دعوت کنند، همه باید در خدمت من باشند. این ایده هم غلط است که همه باید به من خدمت کنند، برای چه باید به شما



خدمت کنند؟! شما را نمی‌گوییم ها! به من، من می‌گویم مردم برای چه باید به من خدمت کنند؟! یا یک کار خارق‌العاده‌ای را انجام بدهند، آن کار را خود من انجام باید بدهم.

خطا



۳- خانم بیننده از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من از کرج زنگ می‌زنم. ۹۲ تا حالا هم به برنامه شما گوش می‌کنم. حالم خوب است. از وقتی برنامه شما را می‌بینم حالم بهتر شده. اول عصبی بودم، ناراحت بودم، مریض بودم، حالا حالم بهتر شده. سواد هم نداشتم، سواد ندارم، یک کمی از وقتی برنامه شما را گوش می‌کنم یک کمی از این شعرها را یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خدای‌اش می‌خواستم قدردانی بکنم. ان‌شاءالله سلامت باشی. ان‌شاءالله سایهات روی سر ما کم نباشد. ما و شما که برنامه آقای مولانا آشنا شدیم. من اصلاً جناب مولانا را نمی‌شناختم. شما ولی کاری کردید که من دیگر آشنا شدم از این چیزها و گنج حضور و این‌ها. قانون جبران را هم رعایت می‌کنم. هفتاد و چهار سالم است. سوادم تازه، تازه دارم از وقتی برنامه شما را گوش می‌کنم، سواد هم کم‌کم دارم یاد می‌گیرم، چندتا شعر یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده:

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده:

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش



چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

پس شما خاموش باشید آنصتوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصتوا: خاموش باشید.

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: آقای شهبازی، دست شما درد نکند. همه‌اش شب و روز برای شما دعا می‌کنم که من با این برنامه آشنا شدم، گوش می‌کنم. اول اصلاً چیزی نمی‌دانستم، اصلاً جناب مولانا را نمی‌شناختم، الآن همه‌چیز را می‌دانم، گنج حضور را می‌شناسم. همه‌اش شما را شب و روز دعایت می‌کنم، پشت دست شما را می‌بوسم. دوستان دارم آقای شهبازی. ان‌شاءالله سایه‌ات بلند باشد سرفراز باشی، ان‌شاءالله خوب و سلامت باشی. دوباره برنامه‌تان دنباله داشته باشد ان‌شاءالله. سلام و درود بر تمام گنج حضوری عرض می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: سلامت باشی ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: ممنونم عالی، عالی! آفرین، آفرین!

خانم بیننده: سلامت باشی. آقای شهبازی ببخشید، من قدردانی می‌کنم شب و روز من گوش می‌کنم قدردانی می‌کنم، دعا برایت می‌کنم، ان‌شاءالله برنامه‌ات پای بلند باشد، همیشه ادامه داشته باشد، سلامت باشی، شاد باشی. تشکر می‌کنم. قدردانی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: می‌خواستم یک تشکر و قدردانی از شما بکنم. گفتم که برنامه هزار را، من اولین بارم است گوش می‌کنم، امروز اولین بارم است که زنگ می‌زنم. ولی ده سال است گوش می‌کنم هنوز زنگ نزد. موفق نشدم زنگ بزنم. هر کاری می‌کنم می‌خواهم زنگ بزنم دیگر نمی‌توانستم زنگ بزنم، ببخشید.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: حالا دیگر موفق شدم خدا را شکر گرفت، خدا را شکر گرفت.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم. خیلی خوب.

خانم بیننده: بله، دیگر همین، خدا ان شاء الله برایت بسازد، ما را از این برنامه‌ها آشنا کردی، زنده‌مان کردی، با گنج حضور ان شاء الله همیشه خوشحال باشی، شاد باشی، سلامت باشی ان شاء الله. تشکر می‌کنم. قدردانی می‌کنم. ان شاء الله موفق باشید.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم. شما هم همین‌طور. پس با شما خدا حافظی کنم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۴- خانم بیننده و کودک عشق از نورآباد ممسنی با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی خیلی خوشحالم. یک لحظه، من پسرم شش سالش است. خیلی اصرار می‌کرد که با شما تماس بگیرم. می‌خواست که چندتا شعر برایتان بخواند.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده: یک لحظه گوشی دستتان.

کودک عشق: سلام آقای شهبازی.

آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصِتوا: خاموش باشید.

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!
کودک عشق:

درین خاک درین خاک در این مزرعه پاک
به جز مهر به جز عشق، دگر تخم نکاریم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵)

آقای شهبازی: آفرین!
کودک عشق:

آمد شراب آتشین، ای دیوِ غم گنجی نشین
ای جانِ مرگ‌اندیش، رو، ای ساقیِ باقی درآ

ای هفت گردون مست تو، ما مهره‌یی در دست تو
ای هست ما از هست تو، در صد هزاران مرحبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

مرگ‌اندیش: آن‌که پیوسته در اندیشه مردن باشد؛ مجازاً من‌ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خویش را تباه می‌سازد.



خیلی دوستان دارم، خدا حافظ.

آقای شهبازی: خدا حافظ، خدا حافظ. ممنونم. عالی، عالی! خیلی خب. قطع شد؟

خانم بیننده: الو؟

آقای شهبازی: خیلی ممنون بله. چند سالشان است ایشان؟

خانم بیننده: شش سالشان است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شش سال!

خانم بیننده: قبلاً هم که دوتا شعر برایتان خوانده، برایتان کلیپش را فرستادیم چند بار.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: سلامت باشید.

آقای شهبازی: از کجای ایران زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از نورآباد، از نورآباد ممسنی.

آقای شهبازی: نورآباد. خیلی خب. شما کاری ندارید؟ بله، بفرمایید.

خانم بیننده: فقط خواستم بگویم که من پارسال برای اولین بار تماس گرفتم. بعد یک مشکلی در زندگی‌ام پیش

آمده بود که خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم و من ذهنی‌ام را دیدم که واقعاً خروّب است، واقعاً خروّب است. بعد از

آن دیگر، یک کم هول شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خب نفس عمیق بکشید، تا سه هم بشمارید.

خانم بیننده: بله، بعد از یک مدت یک ریب‌المنون خیلی بزرگ برایم پیش آمد که اصلاً فکر کردم آقای شهبازی

فکر کردم توی خوابم، و گفتم من بیدارم، خوابم، چه شده؟ خیلی برایم عجیب بود، خیلی، خیلی! اصلاً چنان در

شوک بودم تا چند روز که اصلاً نمی‌دانستم چکار کنم. حتی چند بار تصمیم گرفتم که به شما ایمیل بزنم و با شما

صحبت کنم، ولی دوباره گفتم نه. این ریب‌المنون از طرف خدا آمده.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)



بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو، ای خوش‌سرشت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رُو لشکر

همه‌اش مدام این را با خودم تکرار می‌کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: گفتم نه، تنها راهش، تنها راهش این است که من ابیات را تکرار کنم. متعهدانه به این برنامه گوش بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: باید متعهد بشوم، باید ابیات را تکرار کنم، باید روی خودم کار کنم. من مطمئنم، مطمئنم که خداوند این را برای من فرستاده که به من بگوید که تو باید روی خودت کار کنی، تو باید به من زنده بشوی. هیچ کاری غیر از این توی زندگی‌مان ما نداریم. هیچ‌چیز، هیچ‌چیز از این مهم‌تر نیست.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده: الآن یک سال است آقای شهبازی، دارم روی خودم کار می‌کنم. باز هم من ذهنی‌ام به من حمله می‌کند. باز هم مثلاً بیشتر موقع‌ها ناامید می‌شوم، ولی دوباره می‌گویم نه، نه. می‌روم برنامه را دوباره، سریع تلویزیون را روشن می‌کنم، دوباره گوش می‌دهم به صحبت‌هایتان، روی خودم کار می‌کنم، اپلیکیشن را نصب کردم روی گوشی‌ام.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: مدام مدام حتی وقتی دارم پیاده‌روی می‌کنم، گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: این قدر باید گوش بدهم، این قدر باید گوش بدهم که این ذهن من تربیت، یعنی نه که تربیت، منظورم این است که دیگر کوچک بشود، همین‌جور کوچک بشود، کوچک بشود.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی، آفرین! خب کاری ندارید من دیگر با شما خداحافظی کنم.



خانم بیننده: مرسی، ممنون. ممنون از شما، خیلی لطف می‌کنید آقای شهبازی در حق ما. امیدواریم که ما بتوانیم جبران کنیم محبت‌های شما را.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: وقتتان را بیشتر از این نمی‌گیرم. خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: این آپ (app) خوب کار می‌کند برای شما؟ آپ، آپ، ایی که نصب کردید.

خانم بیننده: عالی است، عالی است آقای شهبازی. عالی عالی، یعنی بهتر از این نمی‌شود. هر جا می‌روم می‌توانم از آن استفاده کنم. وقتی بیرونم، وقتی توی خانه هستم، وقتی من پسر دوست دارد مثلاً بعضی موقع‌ها کارتون نگاه کند، سریع من گوشی را برمی‌دارم، خودم از این اپلیکیشن روی گوشی‌ام استفاده می‌کنم. خیلی کاربردی است. خیلی عالی است.

آقای شهبازی: عالی، عالی، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: بله، همین‌طور که می‌بینید آپ گنج حضور، ganjehozour2 است. گنج حضور به انگلیسی می‌نویسید آخرش 2 به انگلیسی می‌نویسید، آن دو باید به انگلیسی نوشته بشود. هم برای اندروید یعنی اگر مثلاً تلفن سامسونگ دارید می‌توانید نصب کنید، هم برای آیفون، ganjehozour2، گنج حضور دو، دو به انگلیسی، این را حتماً نصب کنید.

بهترین راه دستیابی به برنامه‌های گنج حضور یعنی هرچه که ما تولید کردیم تا حالا، از اول تا حالا همین آپ است. این قدر هم به اصطلاح ما می‌گوییم user-friendly یعنی آن‌که استفاده می‌کند واقعاً کار را ساده می‌کند. شما بهروشنی و به راحتی می‌توانید راهنما را پیدا بکنید.



۵- خانم اسما از امارات با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اسما]

خانم اسما: من یک سال پیش زنگ زده‌ام، امروز هم دیگر گفتم نزدیک آخرهای برنامه است، زنگ بزنم، چندتا بیت شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم اسما: حتی حرفی برای گفتن نیست، من این شعرها را می‌خوانم.

به نام خدا

گر رسد جذبه خدا، آبِ مَعین

چاه ناکنده، بجوشد از زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۵)

کار می‌کن تو، به گوش آن مَباش

اندک اندک خاک چَه را می‌تراش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۶)

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید

هر که جدی کرد، در جدی رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۷)

جدّ: تلاش و کوشش

جدّ: بهره و نصیب

می‌خواهم بگویم نمی‌دانم یک هفته پیش بود یا کی بود، یک بیننده عزیز، یک آقا پسری زنگ زدند و می‌گفتند یک حسی داشتند که هرچه تلاش می‌کنند، نمی‌رسند به آن چیز.

لازمان و لامکان بشویم، فقط روی خودمان کار کنیم، بالاخره این آب از یک جایی می‌زند بیرون، این زندگی در درون ما جاری می‌شود بالاخره.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم اسما: و زمان را کنار بگذاریم. یک شعر دیگر، که باز هم تا حالا این سومین بار است که زنگ زده‌ام، شاید سومین بار است که این شعر را می‌خوانم، مثل یک سحر عمل می‌کند برای من، وقت‌هایی که حالم بد است، می‌خوانمش.

بانگ غولان هست بانگ آشنا

آشنایی که گشَد سوی فنا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۴۸)

بانگ می‌دارد که هان ای کاروان

سوی من آید نک راه و نشان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۴۹)

نام هر یک می‌برد غول ای فلان

تا کند آن خواجه را از آفلان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۰)

چون رسد آنجا، ببیند گرگ و شیر

عمر ضایع، راه دور و، روز دیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۱)

چون بود آن بانگ غول؟ آخر بگو

مال خواهم، جاه خواهم، و آب رو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۲)

از درون خویش این آوازا

منع کن تا کشف گردد رازها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳)

ذکر حق کن، بانگ غولان را بسوز

چشم نرگس را ازین کرکس بدوز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۴)

صبح کاذب را ز صادق وا شناس

رنگ می را بازدان از رنگ کاس

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۵)



تا بُود کز دیدگان هفت‌رنگ
دیده‌ای پیدا کند صبر و درنگ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۶)

رنگ‌ها بینی بجز این رنگ‌ها
گوهران بینی به جای سنگ‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۷)

گوهر چه؟ بلکه دریایی شوی
آفتاب چرخ پیمایی شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۸)

آقای شهبازی این قسمت شعر که می‌گوید:

ذکر حق کن، بانگ غولان را بسوز
چشم نرگس را ازین کرکس بدوز
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۴)

وقتهایی که حالم بد است، این شعر را می‌خوانم، گریه می‌کنم و این شعر را می‌خوانم و مدام ذکر می‌گویم. و می‌گویم حتی وقتی که چون توی این یک سال یک بی‌مرادی داشتم، یک کم یک چیز بزرگی انگار، یک چیزی که مثلاً خیلی من‌ذهنی‌ام عاشقش بود، از من گرفته شد. و وقتی که به فکر این بی‌مرادی می‌افتادم، هم‌اش گریه می‌کردم و می‌دانستم که این هم‌هویتی دارد از من جدا می‌شود، این درد این‌کنده شدن است، یعنی این‌کنده شدن است که من دارم دردش را می‌کشم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اسما: و هم‌اش می‌گفتم الحمدلله، الحمدلله و مدام ذکر می‌گفتم. و مدتی هم‌اش حالم خیلی بد بود و بعد از مدتی که مدام این چیز را انجام می‌دادم، یک لحظه که وقتی مدام این ذکر را می‌گفتم، انگار به خودم می‌آمدم، می‌گفتم خب در این لحظه من گریه‌ام را کردم، خب تمام شد و دوباره حالم عالی می‌شد، دوباره من حالم عالی می‌شد، حالم خوب می‌شد، همان شادی بی‌سبب درونم بود.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم اسما: الحمدلله. یعنی اگر بعضی وقت‌ها این من ذهنی می‌آید، حالمان بد می‌شود، فوراً به خودمان نگوییم که من روانی هستم یا من مشکلی دارم، نه. بپذیریم آن حس را، اجازه بدهیم جریان پیدا کند، حالا گریه است یا هرچه است، می‌رود، تمام می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اسما: مثل بچه‌ای که همه‌اش بهانه می‌گیرد و مثلاً یک شکلاتی می‌خواهد، با صبر، با حوصله وقتی با آن بچه رفتار بکنی، آن خواسته بعدش که می‌رود، آن بچه یک جورهای می‌رود و ولت می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اسما: نمی‌دانم درست بود حرفم یا نه.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی درست، آفرین! خانم اسما شما چند سالتان است؟

خانم اسما: من تقریباً یک دو هفته‌ای می‌شود که بیست و سه سالم شده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اسما: و از پانزده سالگی برنامه شما را می‌بینم.

آقای شهبازی: از چند سالگی؟

خانم اسما: پانزده سالگی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اسما: و الآن دیگر هفت هشت سال، آن روز فکر می‌کردم، می‌گفتم الآن هفت هشت سال گذشته و من واقعاً آن جوری که باید گنج حضور را می‌دیدم و رعایت می‌کردم، واقعاً این کار را نکردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اسما: واقعاً امیدوارم هم خدا مرا ببخشد، هم تمام جهان هستی، چون مسئول هستیم ما در مقابل همه.

آقای شهبازی: آفرین! چقدر خردمند هستید شما ماشاءالله، ماشاءالله، عالی، عالی!

خانم اسما: عزیزید شما، ممنونم از شما. واقعاً زنگ می‌زدند می‌گفتند که «مُرده بدم، زنده شدم»، من واقعاً

احساس کردم «مُرده بدم، زنده شدم»، واقعاً زنده شدم، واقعاً الآن احساس می‌کنم زنده هستم، یعنی

احساس می‌کنم چشم‌هایم بسته بود و چشم‌هایم باز شد.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اسما: الحمدلله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بهتر از این نمی‌شود.

خانم اسما: جانم؟

آقای شهبازی: بهتر از این نمی‌شود. آفرین! شما هیچ پیشنهادی، توصیه‌ای به هم سن و سالان خودتان دارید؟
خانم اسما: من می‌گویم می‌خواهید توی هر چیزی پیشرفت کنید، بهترین و آسان‌ترین راهش خودشناسی است.
می‌خواهید پولدار بشوید، خودشناسی است. می‌خواهید خوشگل بشوید، خودشناسی است. می‌خواهید آگاه و انسان هشیاری بشوید، خودشناسی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اسما: خودت را بشناس، بدان کیستی، وقتی خودت را بشناسی، خودت می‌فهمی چه الماسی درونت هست، دیگر هیچ‌وقت برده‌ من‌ذهنی، برده‌ آن شیطان و برده‌ هیچ‌کسی نمی‌شوی، گدا هم نمی‌شوی. هرچند البته من این حرف‌ها را می‌زنم، خودم من‌ذهنی‌ام خیلی، هنوز خیلی کار دارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، خیلی زیبا!

خانم اسما: و قبل‌تر چند نفر نمی‌دانم زنگ زدند، یک خانمی زنگ زدند در مورد قانون جبران حرف زدند. من این چند روز پولم کم شده بود و همه‌اش استرس این را داشتم که خدایا من چکار کنم، این بار پول کمتری بفرستم برای گنج‌حضور یا چکار کنم، ایشان درمورد این قانون جبران حرف زدند، و من واقعاً آن لحظه وقتی ایشان حرف می‌زدند، متوجه شدم خدای من، من چقدر با پول هم‌هویت هستم. درحالی‌که من‌ذهنی من یک جوری نشان می‌دهد خودش را که این‌قدر بخشنده است، این‌قدر خوب است، اصلاً پول برایش مهم نیست. ولی آن لحظه متوجه شدم که من چقدر هم‌هویت هستم با پول. ایشان که این را گفتند، رفتم کارتم را آوردم، گفتم به خدا توکل می‌کنم، دیگر حالا ان‌شاءالله تا آخر ماه خدا خودش می‌رساند، حالا پول بود نبود، بالاخره مهم نیست و همان لحظه جبران مالی را مال این ماه را فرستادم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین، به‌به! شکر، ممنونم خانم اسما، عالی بود، عالی، عالی، عالی! دیگر اگر کاری ندارید با شما خداحافظی کنم.

خانم اسما: ممنونم، همه را دوست دارم و زنده باشید.



آقای شهبازی: بله، ماشاءالله، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اسما]

آقای شهبازی: خیلی خوب، پس یک جوان بیست و سه ساله می‌تواند به زندگی بیدار بشود، می‌تواند از شر من‌ذهنی و خرافاتش خودش را رها کند، ولی باید کار کند.

جبران مالی، جبران معنوی، جبران معنوی دیگر من اصلاً لازم نیست صحبت کنم. شما در هر سنی هستید، در مورد این دختر خانم بیست و سه ساله، بیست و سه سالشان است خودتان شناسایی کنید، خودتان قضاوت کنید، حالا من می‌گویم قضاوت نکنید ولی قضاوت کنید، که یک همچو فرزندی برای جامعه چقدر مفید است. این دختر خانم چقدر خردمند است. ما یک همچو مادری می‌خواهیم. جامعه پیشرفته، حالا ایران را نمی‌گویم، فارسی‌زبانان را نمی‌گویم، دنیا را می‌گویم، ایشان را من‌ذهنی نمی‌تواند گول بزند، خرافات نمی‌تواند گول بزند، ایشان بیدار شدند، خودشان را شناخته‌اند، خودشان را به‌عنوان امتداد زندگی شناخته‌اند.



۶- آقای علیرضا و برادرشان از زنجان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علیرضا]

آقای علیرضا: آقای شهبازی من زندگی‌ام به قول آقای قویدل، به دو بخش تقسیم می‌شود، قبلِ گنج حضور و بعدِ گنج حضور که این هم علتش به‌خاطر این ریسمان محکمی است که اگر به این واقعاً چنگ بزنیم به این ریسمان، پاره نمی‌شود این یعنی هر جا گیر بکنیم، هر مشکلی که برایم پیش بیاید، من خودم را حالا می‌گویم، توی هر شرایطی که باشم، می‌شود به این ریسمان چنگ زد و به نتیجه هم می‌دهد.

و این‌که من قبلِ این برنامه همیشه فکر می‌کردم که زندگی بیرون است، به دنبال چیزهای بیرون بودم. مثل این دلقک که همه امکاناتش را هدر می‌داد و دادم واقعاً، خیلی امکانات هدر دادم، خیلی وقت خیلی فرصت‌ها را هدر دادم که واقعاً، ولی منتها بعد از گنج حضور متوجه شدم که این را حداقل می‌شود متوقفش کرد. دیگر دست از این دلقک‌بازی کشید و تا آن‌جا که ممکن است، تلاش خودمان را حداقل بکنیم.

این خیلی درس بزرگی است که این برنامه به من داده و واقعاً ممنونم از شما. واقعاً هرچه حالا شما می‌گویید نگویید و این‌ها ولی واقعاً دیگر حداقل می‌توانیم بگوییم که دوستان داریم. واقعاً خیلی دوست داریم.

و یک تشکر ویژه هم می‌کنم از آقای قویدل عزیز، که اگر ایشان نبودند، من واقعاً اصلاً نمی‌دانستم چنین چیزی هست. واقعاً نجات دادند من را ایشان که توانستم با این برنامه آشنا بشوم و این‌که خوشحالم و می‌دانم که باید به این ریسمان چنگ زد دیگر. حالا این بعضی وقت‌ها من ذهنی آدم را ناامید می‌کند ولی هر چیزی که می‌گوید، فقط می‌شود بگویم که ساکت شو، تو نمی‌توانی جلویم را بگیری و این‌که سریع دوباره می‌نشینم پای برنامه، سعی می‌کنم روی خودم کار بکنم، ادامه بدهم، متوقف نشوم. این متوقف نشدن خیلی مهم بود.

و خودم همین‌که این ریسمان هست یعنی همین‌که ما متصل شدیم، این خودش یک جور پیروزی است. فکر می‌کنم این خودش موفقیت است دیگر، دیگر ما چسبیدیم خودمان را دیگر ول نمی‌کنیم، جدا نمی‌کنیم از آن، ان‌شاءالله، ان‌شاءالله، ان‌شاءالله که خودمان را جدا نکنیم، بتوانیم عمل کنیم و این زحمتهایی که شما کشیدید واقعاً، بتوانیم که نتیجه بدهد، روی خودمان کار بکنیم جواب بدهد. آقای شهبازی من وقتتان را بیشتر از این نمی‌گیرم. می‌توانم بدهم برادرم هم صحبت بکند ایشان؟

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم، بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علیرضا]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و برادر آقای علیرضا]

برادر آقای علیرضا: من هم تماس گرفتیم که از شما تشکر کنم در درجه اول. بعد این‌که تجربه خودم را بخواهم بگویم، خب اول داداشم نگاه می‌کرد ولی من چون من‌ذهنی داشتم، نمی‌گذاشت من نگاه کنم برنامه شما را، بعد حتی بدم می‌آمد، خیلی عجیب بود! بعد بالاخره پندار کمال و این‌ها، فکر می‌کردیم خیلی می‌دانیم.

خلاصه که گذشت و توی سن سی‌سالگی خدا، فکر می‌کنم خدا گوش من را پیچاند به‌قول خودتان. بعد گوش ما را پیچاند و یک مدت حالم خیلی خراب شده بود. بعد دیگر توی همان شب‌هایی که می‌گذشت، من پناه آوردم دیگر به برنامه شما، نگاه می‌کردم و دیدم یعنی انگار چشمم باز شد توی آن وضعیت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

برادر آقای علیرضا: که آری، چشمم باز شد، به‌قول مولانا می‌گوید تا به دیوار بلا نیاید سرش، اگر درست بگویم، گوش کرش نمی‌شنود.

تا به دیوار بلا ناید سرش نشود پند دل آن گوش کرش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

خلاصه که شروع کردم روی خودم کار کردن و این‌ها و الآن که دقت می‌کنم، اصلاً می‌بینم که دورم هم پر از نعمت بوده ولی این من‌ذهنی نعمت را از توی چشمم به چشم عذاب تبدیل می‌کند یعنی شما، آری نعمتی که دور و برت هست را شما به چشم بلا می‌بینی. وقتی که چشمم را باز می‌کنی، متوجه می‌شوی که این‌ها همه نعمت بوده و تو اشتباه بودی. واقعاً توهم است، توهمی بیش نیست.

آری، خلاصه که الآن یک مقدار هول هم شدم، نمی‌توانم درست صحبت کنم، آمادگی‌اش را نداشتم ولی همان دستتان را می‌بوسم. واقعاً از شما تشکر می‌کنم. ممنون که، آری خدا را شکر می‌کنم که با شما آشنا شدیم. دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و برادر آقای علیرضا]



۷- خانم صفورا از مشهد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صفورا]

خانم صفورا: شما در برنامه‌های اخیر تأکید زیادی بر این بیت داشتید که

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

این‌که هر اتفاقی بيفتد من باید چراغ خودم را روشن کنم، همیشه تمرکز من روی خودم باشد و مرغ خودم باشم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم صفورا: حواسم به این باشد که قرین جنس من را تعیین نکند. اگر مواظب نباشم مردم می‌توانند هر اثری روی من بگذارند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: و مثل کسی به هر سویی که دیگران می‌خواهند بروم. تأثیر قرین را من بارها روی خودم دیدم. مثلاً یک بار همسرم با تلفن با شخصی صحبت می‌کرد که ایشان خیلی عصبانی و ناراحت بودند، تا قبل از آن من حالم خیلی خوب بود، یک‌دفعه حالم بد شد و با حالت عصبانیت و پرخاشگری با پسر رفتار کردم، وقتی به خودم آمدم فهمیدم چراغم خاموش شده.

خیلی دلم سوخت چون از صبح کلی روی خودم کار کرده بودم و تمام وقتم را پای برنامه نشسته بودم. کلی بیت خوانده بودم و نوشته بودم تا کمی فضای درونم باز شود، ولی چون حواسم به خودم نبود در یک لحظه قرین تأثیرش را گذاشت و از این موارد الی ماشاءالله اتفاق افتاده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم صفورا: فلذا برای این‌که زحماتمان توسط من‌ذهنی به غارت نرود توجه به این نکته مهم، یعنی تمرکز روی خود و مرغ خود بودن ضروری است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: از طرفی زمانی که چراغم توسط من‌ذهنی خودم یا بقیه خاموش می‌شود ناامید نمی‌شوم چون قبلاً خیلی این اتفاق می‌افتاد و من ناامید می‌شدم. الآن ناامید نمی‌شوم و فقط درسش را می‌گیرم تا رشد کنم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: چون آن شاهِ شکرخانه، آن ماهِ دریادل، فقط زمانی در رحمتش را می‌گشاید که با شور و اشتیاق و شادی و حس خوب فضاگشایی کنم. او از جنس شادی است نه ناامیدی و غم.

جناب حافظ در غزل شماره ۳۶۸ می‌فرمایند:

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۶۸)

البته با وجود آموزش‌های این برنامه زنده‌کننده و سحر و جادوی ابیات مولانا، اصولاً جایی برای ناامیدی نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا:

گر نخریده‌ست جهان را ز غم
مژده چرا داد خدا: «کاشتری»؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

اِشْتَری: خرید.

جناب شهبازی من یک پسر هشت‌ساله دارم که وقتی برایش شعرهای مولانا را می‌خواندم گوش‌هایش را می‌گرفت و حساسی گارد داشت، اما از ماه پیش قانون جبران مادی را برایش رعایت کردم و به‌طور معجزه‌آسایی علاقه‌مند به شعرها شده و کلی شعر حفظ کرده، من هم طمع کردم، این ماه برای همسرم هم قانون جبران مادی را رعایت کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: امیدوارم که روی ایشان هم تأثیر بگذارد [خنده خانم صفورا].

آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم صفورا: در خاتمه هم از شما استاد عزیز و گران‌قدر خیلی سپاس‌گزارم، به امید این‌که بتوانم زحمات شما را با کار روی خودم جبران کنم و قدردان زحمات شما باشم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! از کجا زنگ می‌زنید؟



خانم صفورا: ببخشید من حواسم نبود خودم را معرفی کنم، من صفورا هستم از مشهد تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: صفورا خانم، آفرین، آفرین، عالی، عالی!

خانم صفورا: ممنون، لطف دارید ممنونم، خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: ماشاءالله، خیلی خوب بود!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صفورا]

آقای شهبازی: شما بینندگان خواهش می‌کنم لطف کنید این پیشرفت‌ها را ببینید. این‌ها پیشرفت‌های عظیمی هستند. همین پیغامی که ایشان دادند، پیغام بزرگی بود، پیغام پیشرفت است، پیغام تغییر است و این یک موفقیت بزرگی است، خیلی بزرگ است.



۸- خانم نسترن

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسترن]

خانم نسترن: استاد نسترن هستم بیست و سه‌ساله.

آقای شهبازی: نسترن خانم خوب هستید شما؟ [خنده آقای شهبازی] کجا هستید شما؟

خانم نسترن: بله استاد خیلی ممنون، شما خوب هستید؟ [خنده خانم نسترن]

آقای شهبازی: خیلی ممنون [خنده آقای شهبازی]، بفرمایید.

خانم نسترن: استاد مدتی تماس نگرفتم، می‌خواستم یک سری از تجربیات خودم را با شما به اشتراک بگذارم، با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم نسترن: استاد این مدت که خب تماس نگرفتم، همین‌طور داشتم بالاخره زندگی می‌کردم، یک‌کم دور شدم، بالا بلندی‌های زیادی داشتم، اما خب نه این‌که تماس نگرفتم، خیلی دور شدم، این را اشتباه کردم، و این‌که یاد گرفتم استاد توی این مدت با کمک شما و جناب مولانا، مراقب خودم باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: روی خودم کار کنم و منظور آمدنم به این جهان را خب، خیلی بیشتر درک کردم، فهمیدم. دارم سعی می‌کنم که درست زندگی بکنم، در کنار اشعار جناب مولانا و گفته‌های زیبا و ارزشمند شما، دارم درس‌ها را می‌خوانم، کار می‌کنم، ورزش می‌کنم و در کنارش ابیات جناب مولانا را با جان و دلم همراه می‌کنم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: بهترین ابیاتی از جناب مولانا، یک بیت دارند ایشان که استاد خیلی توی زندگی به من کمک می‌کند، من هر بار که بخوام کج بروم شاید با این بیت من صراطم مستقیم می‌شود و یک جورهایی زنده می‌شوم هرچند که

پیش چشمت داشتی شیشه کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

آقای شهبازی: آفرین!



خانم نسترن: واقعاً استاد این جلوی من را گرفته از این که بخواهم انسان‌ها را قضاوت بکنم و هر موقع که عیبی در درون انسان‌ها می‌بینم، می‌فهمم که عینک کثیف بر چشم خود دارم که این دیدگاه ذهن من نسبت به این دنیا است و انسان‌ها است.

اگر این عینک را بردارم می‌بینم که همه‌چیز کاملاً زیبا است و این عیب از درون خود من دارد انعکاس پیدا می‌کند به بیرون. و این که استاد حَزَم دارم توی ارتباطاتم، نه این که انسان‌ها کوچک هستند و من بزرگ، این که بالاخره باید مراقب باشم که دچار من‌های ذهنی نشوم در گذر زمان، جناب مولانا دارند که

حَزَمُ سُوءِ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول هر قدم را دام می‌دان ای فضول (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزَم: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی
ظَن: حدس، گمان
فَضُول: زیاده‌گو

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسترن: پیامبر گفتند که حَزَم، دوراندیشی، فضاگشایی داشته باش توی همه لحظات و روابط زندگی‌ات. این فکر می‌کنم زیباترین تجربه‌ای است که من از شما، جناب مولانا، کوچک‌ترین تجربه اما درعین حال بزرگ‌ترین تجربه‌ای که استاد من توی زندگی‌ام دارم، مراقب روابطم واقعاً هستم و این خیلی به پیشرفت معنوی و مادی من کمک کرده توی این دنیا و انگار که خیلی راحت‌تر و شاداب‌تر می‌توانم ادامه بدهم زندگی‌ام را. استاد خیلی تغییرات داشتم، خیلی زیاد و حالا تصمیم گرفتم که توی همین هفته برایتان ویدئو بفرستم حتماً و توی ویدئو بیشتر صحبت بکنم با شما.

آقای شهبازی: ان شاء الله، آفرین، آفرین، ممنون که زنگ زدید نسترن خانم.

خانم نسترن: خواهش می‌کنم استاد، خواهش می‌کنم، ممنون از شما.

آقای شهبازی: سلامت باشید، موفق باشید ان شاء الله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسترن]



۹- آقای رفیع‌الله از افغانستان

[سلام واحوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رفیع‌الله]

آقای رفیع‌الله: چندتا ابیات از مولانا آماده کردم اگر اجازه‌تان باشد این را بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای رفیع‌الله:

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كُفْتُ وَ آه
یعنی آمد ظُلْمْتُ و گم گشت راه
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۲۵۴)

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا: پروردگارا، همانا ما به خودمان ظلم کردیم.

هرچه گویی ای دَم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستی، بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶)

چون قضا آید، شود دانش به خواب
مه، سیه گردد، بگیرد آفتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۲۳۲)

چون قضا آید، طبیب ابله شود
وان دوا در نفع هم گمره شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۰۷)

آقای شهبازی: بله.

آقای رفیع‌الله: مدتی هست که این برنامه را خوشبختانه می‌بینم، بیننده هستم، خیلی عادت‌های عجیب و غریبی داشتم، فضل خدا توسط این برنامه، مولانا کمک گرفتم، این نفس خود را، آمارهایش را شناختم، یعنی نفس یا من‌ذهنی چه کارهایی، وسوسه‌ها را در انسان می‌اندازد تا آدم را از خداوند دور نگه دارد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای رفیع‌الله: اجازه بفرمایید استاد چندتا ابیات دیگر هم هست که بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.



آقای رفیع‌الله:

نفس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

دشمنی داری چنین در سرِ خویش
مانع عقل‌ست و، خصم جان و کیش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

آقای شهبازی: بله.

آقای رفیع‌الله:

یک نفس حمله کند چون سوسمار
پس به سوراخی گریزد در فرار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۶)

در دل، او سوراخ‌ها دارد کنون
سر ز هر سوراخ می‌آرد برون
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۷)

بعضی از وقت‌ها که [صدا نامفهوم] دوستان، فرض مثال در بازار که وجود می‌آمد یک‌دفعه حالم بد می‌شد و فکر می‌کردم فلان نفر آمد همراه من دو سه گب زده که من حالم بر هم ریخت.
آقای شهبازی: بله.

آقای رفیع‌الله: درحالی‌که در درون خودم من ذهنی سوراخ‌هایی که هست از آن طریق می‌خزید، می‌آمد با ما حمله می‌کرد، من فکر می‌کردم، گیج می‌شدیم، می‌رفتیم سراغ اولادم غر می‌شدیم، بر سر همسرم غر می‌شدیم، یا در خانواده، بر سر برادر یا این.

آقای شهبازی: آفرین، بله، بله.

آقای رفیع‌الله: خوشبختانه که فهمیدیم که یعنی من ذهنی در درون خود ما است، مغز ما است، این وسوسه‌ها و این چیزها را هم می‌اندازد. یک جای دیگر می‌گوید



گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

من فکر می‌کردم که این‌ها از قرین هستند که من دچار غم و این چیزها می‌شوم، درحالی‌که در درون خودم است. وسوسه گر بسیار آشکارکننده و پنهان‌کننده هست که حال آدم را بر هم می‌زند تا از فضا دور باشد. باز هم به یک طریق کارهایی را انجام می‌دادم تا به حالت عادی برمی‌گشتم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای رفیع‌الله: خب آقای پرویز شهبازی دیگر وقتتان را نمی‌گیرم، تشکر.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی! عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رفیع‌الله]



۱۰- آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: آقای شهبازی من حدود چهار پنج سالی است که برنامه شما را گوش می‌کنم، بعد اصلاً تلفن‌های شما را زیاد، پیام‌ها را تماشا نمی‌کردم، گوش نمی‌کردم.

بعد از یک مدتی دیدم که یکی دوتا پیام‌ها را گوش کردم دیدم که پیام‌ها خیلی آموزنده است و خیلی هم خوب برنامه اجرا می‌شود، آن‌هایی که صحبت می‌کنند خیلی اطلاعات هم زیاد دارند و برنامه شما را به شکلی می‌فهمند یعنی فهمیدند.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: این باعث شد که من بیشتر توجه کردم به برنامه‌های شما، الان از سال ۹۵ به بعد من توجهم به برنامه شما زیادتر شده. کار شما الحمدالله خیلی خوب بود. آن چیزی که آقای شهبازی من باعث شد به شما زنگ بزنم، کلاً اصلاً از دین داشتم برمی‌گشتم من، با توجه به زمینه مذهبی هم داشتم ولی دیدم که آن چیزی که دل من می‌خواهد نتوانستم بفهمم از دین.

آقای شهبازی: بله‌بله.

آقای بیننده: ولی در ایران، دین را در ایران که ما زندگی می‌کنیم یک چیزی که ملاها به ما یاد دادند، روحانیان یاد دادند، طوری به ما آموزش دادند که ما از خدا می‌ترسیدیم، ترس توی دلمان بود. راحت نبودیم، فکر می‌کردیم که، از قدیم هم به همین شکل بود که انگار که یک بهشت و جهنم در کار است، بعد خدا آن بالا نشسته یک عده‌ای را می‌گوید بروید به جهنم و یک عده‌ای را می‌گوید بروید به بهشت. این باعث شده بود که آن ترس در دل ما بود و آن چیزی که می‌دانست عاشق بشویم و عشق داشته باشیم به دین، نبود.

اگر من یک روز اتفاقی من برنامه شما را گوش کردم، دیدم یک آقای نشسته با شخصیتی مثل شما، تلویزیون کانال را نگاه می‌کردم، دیدم نشسته که من رد شدم بعد برگشتم گفتم ببینم که این آقا چه دارد می‌گوید و در چه موردی صحبت می‌کند؟

با توجه که آقای شهبازی من کلاً از پانزده شانزده سالم بود، گرایش به مذهب خیلی داشتم، یعنی می‌خواهم بگویم که ژنم به این شکل بود یا از پدر و مادر به من رسید، خیلی گرایش داشتم، امام حسینی و خرج بکن و بیست و یکم، بیست و هشت صفر و توی این چیزها خیلی خیلی رفته بودم. ولی یک چیزی نگرانم می‌کرد، آن هم

این‌که نمی‌فهمیدم، یک چیزهایی را درک نمی‌کردم، به شکلی که اگر می‌خواستم بیان هم بکنم، ترس این را داشتم که اطرافیان بگویند که دیوانه شد، یا به قول بعضی‌ها از دین فرار می‌کند، خدا را دوست ندارد، خدا را قبول ندارد، کافر شده، این برچسب‌ها را شاید به آدم می‌چسبانند.

برای همین با احتیاط مثلاً چه می‌کردم، صحبت می‌کردم. بعد خیلی کتاب‌ها هم خواندم، کتاب‌های خارجی هم خیلی خواندم، داخلی هم خیلی خواندم، کتاب‌هایی که مذهبی بود یا مذهبی معنوی بود از معنویات می‌گفتند. از کتاب‌های خارجی بگیر تا داخلی، هر کتابی که الآن جدید می‌خواهد چاپ می‌شود در خصوص معنویت باشد من همه این‌ها را خواندم، یعنی یک کتابی نیست که نخوانده باشم.

اما آن چیزی که الآن باعث شد من به خدمت شما زنگ بزنم، اولاً که شما خیلی بیانتان خوب است، خیلی در حد، اصلاً مولانا را نمی‌شناختم فقط اسم می‌دانستم، دیدم یک آدمی که کت و شلواری نشسته دارد توضیح می‌دهد، گوش کردم دیدم درباره مولانا دارد صحبت می‌کند، تفسیر می‌کند، و هی می‌گوید من نمی‌گویم مولانا می‌گوید، یعنی از خودتان هیچ‌گونه حرفی نزدید، هرچه گفتید از مولانا گفتید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: تفسیر کردید صحبت‌های مولانا را، آن‌جا من فهمیدم، دو جلسه من نشستم فهمیدم که آری مولانا نظرش نسبت به خدا یک چیزی، نگاه دیگری دارد که من اصلاً توی ایران چنین موردی از هیچ روحانی که پای منبرشان می‌نشستیم، و می‌گویم روحانی به‌خاطر این‌که مذهب دست این‌ها بود و کتاب هم چندان چیزی نبود، پامَنبری ما گوش می‌کردیم، فرصت پیش می‌آمد که وقتی می‌گذاشتیم.

دیدم که این‌ها با نگاهشان به خدا یک شکل دیگری هست، اما آقای مولانا نگاهش به خدا عشق و محبت و این‌ها هست، ولی آن‌ها آن‌چه را که توی منبر به ما می‌گفتند ترس توی دل ما انداختند، حالا ما می‌رفتیم یعنی می‌ترسیدیم ولی به شکلی پیدا کردیم که مثلاً باید بهشتی و جهنمی در کار است، یعنی نیامدند عشق به خدا را به ما بگویند، نیامدند بگویند خدا هم شما را دوست دارد، نیامدند بگویند ما هم می‌توانیم با خدا صحبت کنیم، هر روز ما می‌توانیم با خدا صحبت کنیم. ما هر روز می‌توانیم با خدا گفت‌وگو داشته باشیم و داریم. این چیزی بود که این‌ها هیچ موقع، آقا مثلاً روزه بد گرفتید؟ فلان کار را کردید؟ خب این را که خدا قبول نمی‌کند که، نمازت را قبول نمی‌کند.

انگار خدا منتظر است یا ما را خلق کرده که فقط باییم برایش نماز بخوانیم، این پرستش کنیم، این را ستایش کنیم. من که مولانا، من یک شعر از مولانا را حفظ نیستم، یک شعرش را هم بلد نیستم، ولی چهار پنج سال



است از آن تردیدی که در من بود که دین، دین‌گریز داشتم می‌شدم، هر جور که فکر می‌کردم دین دینی نبود که کامل باشد و عشق توی آن باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و می‌دیدم که بعضی‌ها که از تورات و انجیل صحبت می‌کنند و آن‌ها را خواندم، آن‌ها از عشق و محبت صحبت می‌کنند، ولی توی ایران انگار که خدا بالا نشسته یک چوب دستش است، یک عده‌ای را می‌فرستد بهشت و یک عده‌ای را آقا جهنمی است یا بهشتی؟ به این شکل برای ما ترسیم کردند.

تا این‌که من پای صحبت شما نشستم دیدم نه، نگاه آقای مولانا نسبت به خدا با نگاه این‌ها فرق می‌کند. مولانا از عشق صحبت می‌کند، از محبت صحبت می‌کند ولی آن‌ها این جور نبود.

حالا از این‌ها که بگذریم مولانا توانست همین فضاگشایی را که شما فرمایش می‌کنید، یک بار من این جمله را در ایران نشنیدم که فضاگشایی بکنید خب، کتاب‌های دیگر را چرا خواندم، دیدم که دیدم چکار بکنید که همین‌که تو می‌خواهی مثلاً هیچ چیزی هر چیزی که پیش می‌آید، اتفاق بد یا خوب «چرا» نباید گفت، این جمله شما خیلی کامل است که نباید در مورد خدا، این فضاگشایی خلاصه‌اش همین است، نگو چرا این شد؟ چرا آن جوری شد؟ باید پذیرفت، تسلیم بودن را باید پذیرفت. این چیزی بود که ما هیچ موقع در این‌جا که درس از قرآن به ما می‌دادند، از این‌ها چنین جمله‌ای نشنیدم.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: این حرف من را شما تصدیق می‌کنید یا به قول بعضی‌ها محافظه‌کاری می‌کنید؟ قبول دارید که توی ایران این جوری هست؟ خودتان که ایران زندگی کردید، نگاه این جوری هست، امام حسین حرف اول را در ایران می‌زند بعد خدا است. این را شما در ایران دیدید، من نمی‌خواهم تفتیش عقاید بکنم ها، می‌خواهم ببینم این حرف من را قبول دارید که بقیه را ادامه بدهم؟

آقای شهبازی: حرف شما دوتا قسمت دارد، یکی این‌که در ایران چه می‌گویند و چه کسی چه می‌گوید، من با آن کاری ندارم، ولی این‌که من حرف مولانا را می‌زنم و این‌که مولانا حرف، واقعاً هم این طوری است، حرف دین را می‌زند، قرآن را می‌زند، مثلاً مولانا اشاره می‌کند مرتب ما هم در این‌جا هر جلسه اشاره می‌کنیم به «آلست». آلست آیه قرآن است، می‌گوید که شما از جنس خدا هستید، شما کامل هستید، برای وجود داشتن لزومی ندارد به ذهن تکیه کنید، لزومی ندارد آینده شما را گذشته تعیین کند. این آیه آلست است که دیگر از دین آمده.

فضاگشایی از سوره انشراح آمده، می‌گوید من سینه شما را باز کردم، توجه می‌کنید؟ این‌ها همه اصلاً شما می‌توانید بگویید به یک اصطلاح دیگر «مثنوی یعنی قرآن فارسی‌زبانان» تمام شد رفت. این‌که ما توجه کنید، چه کسی از دین درست می‌فهمد و درست نمی‌فهمد، این دیگر بستگی به شما دارد که چه جوری تشخیص می‌دهید، به من ندارد که.

من این‌جا نشستم، ننشسته‌ام بگویم که چه کسی نمی‌فهمد یا چه کسی می‌فهمد، من نشستم می‌گویم که بابا این شعر مولانا است، بعضی جاها هم تعادل دارد این توازن دارد مولانا، یک‌ریز از قرآن و حدیث صحبت نمی‌کند، خیلی زیبا آن‌جایی که لازم است یک آیه‌ای که بسیار مهم است از قرآن می‌آورد و شما هم همین را می‌خواهید واقعاً.

شما چندتا چراغ از قرآن برای شما روشن بشود می‌فهمید قرآن چه می‌گوید. و ما در این برنامه هزار و هفتصدتا من شمردم برای شما آیه گفتیم، هزار و هفتصدتا حدوداً، بیشتر حالا من می‌گویم هزار و هفتصدتا، خب این هزار و هفتصدتا را اگر شما درست گوش می‌کردید، دیگر می‌فهمیدید قرآن چه می‌گوید، خودتان می‌فهمیدید چه کسی درست می‌گوید، چه کسی غلط می‌گوید.

ببینید توجه کنید، ما مثلاً اصلاً آن حرفی که می‌زنید معنویت و این‌ها را بگذارید کنار، مثلاً فیزیک را در نظر بگیرید. ما در فیزیک یک‌دفعه می‌بینیم یک معلم فیزیک مثلاً کلاس دوم واقعاً فیزیک را آن‌طور که باید نمی‌داند، برای این‌که نخوانده، به‌اندازه درس دادن برای کلاس دوم و سوم متوسطه، فیزیک خیلی بیشتر از آن چیزی است. در نتیجه حرف دین هم ممکن است خیلی عمیق‌تر از این چیزها باشد که ما به‌طور سطحی به آن نگاه می‌کنیم، توجه می‌کنید؟

آقای بیننده: بله، بله، شما یک چیزی که شما فرمایش کردید شما در مورد تقلید، نمی‌خواهم تفتیش عقاید بکنم، می‌خواهم ببینم درست فهمیدم یا نه. شما تقلید را رد کردید، می‌گویید تقلید نباید بکنیم، بعد من به این نتیجه رسیدم خب.

آقای شهبازی: من رد نکردم، مولانا [لبخند آقای شهبازی]

آقای بیننده: یعنی من می‌خواهم بگویم اگر فضاگشایی بشود، خداوند پیام به آدم می‌دهد و این را با گوشت و پوست لمس کردم. اگر فضاگشایی بکنم، می‌توانم بفهمم ولی شما در فرمایشتان چیز کردید که تقلید نکنید درست است؟



آقای شهبازی: تقلید کورکورانه مال من ذهنی است. شما هیچ چیز را، ببینید توجه کنید! خوب توجه کنید! خداوند درواقع که بنابه «آلست» که ما از جنس او هستیم، خداوند یکی از کارهای مهمش صُنع است، یعنی لحظه به لحظه می‌آفریند، شما هم می‌گویید آقا چقدر می‌خواهی بیافرینی؟ من چه می‌دانم؟ بی‌نهایت، بی‌نهایتی که اصلاً یعنی لحظه به لحظه بی‌نهایت صُنع، بی‌نهایت آرامش، بی‌نهایت لطف، رحمت اندر رحمت، شادی اندر شادی، کمک اندر کمک، به درجه‌ای که ما با منیتمان، فرعونیتمان دخالت می‌کنیم، لطف خداوند را کم می‌کنیم.

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

حالا صُنع نشانه خداوند است. نشانه «آلست» است. صُنع یعنی شما توجه کنید، خوب توجه کنید! شما می‌گویید تقلید، شما باید لحظه به لحظه، این هم دوباره از قرآن است، شأن جدید همین است دیگر. «هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو دارد»

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر، زان شیوه پیشینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

قرآن هم می‌گوید شأن جدید، یعنی هر لحظه کار جدید است. درنتیجه شما اگر به صُنع دست زدید، به آفریدگاری دست زدید، یعنی اگر شما فکر جدید لحظه به لحظه بیافرینید، از جنس خداوند هستید، اگر باورهای تکراری را دوباره تکرار کنید، نه، از جنس آلست نیستید، از جنس من‌ذهنی هستید.

این هم که می‌گویید ترس، هر کسی بترسد از خدا جدا است. ترس نمی‌گذارد، ترس عمده‌ترین هیجان من‌ذهنی است. هر کسی بترسد، یا بترساند از جنس خدا نیست، تمام شد رفت. شما اگر بترسید، هرچه بیشتر بترسید، جداتر می‌شوید. شما یکی را بترسانید، می‌بینید یواش یواش این قدر جدا شد که خودش را هم گم کرد. انسان را نباید ترساند یا آدم خودش هم نباید بترسد، بدترین خاصیت من‌ذهنی و نفس ما ترساندن ما است، دائماً ما را می‌ترساند.

آقای بیننده: من عرضم این بود که آن موقع من می‌ترسیدم خب، سنم کم بود، اطراف را نگاه می‌کردم، نمی‌دانستم، آن چنان قوی نبودم که بتوانم با آنها صحبت بکنم، بعد می‌آمدند ما را به صلابه می‌کشیدند که چرا این را می‌گویی؟ چرا آن را می‌گویی؟ اما حالا که، من سن خودم را نگفتم بعداً خدمتتان می‌گویم.



حالا که رشد کردم و به این جا رسیدم، دیدم از دین دین‌گریز شدم، می‌خواستم دین را بگذارم کنار و چیزی عاید من نشد. اگر من پنج سال پیش اتفاقی نمی‌زدم، من زنگ زدم که دیگران هم این متوجه بشوند که من این قدر تفحص کردم، این قدر چیز کردم موفق نبودم. نتوانستم آن چیزی را که من می‌خواهم، چرا آقای مولانا آن هم از طریق تلویزیون آن هم شما تفسیر می‌کنید، پای منبر این نشستم که مثلاً آقای مولانا صحبت کرده من گوش دادم، تفسیر کردید آن چنان در من منقلب شد، آن چنان من را حرکت داد، می‌خواهم بگویم اگر [صدا ناواضح] اصلاً نمی‌خواستم از دین صحبت بکنم.

آن چیزی که من از دین می‌فهمیدم و می‌خواستم بیان بکنم که آقا هر روز خدا با ما صحبت می‌کند کافی است در مسیرش باشیم. مگر این اصلاً اول باید اگر درخواست می‌دهی، اول باید به امام حسین درخواست بدهی، امام حسین قبول بکند که مثلاً [صدا ناواضح] آقا این‌ها اصلاً کفر است، این‌ها همه شرک است، مگر می‌توانستم این را بیان بکنم.

شما الآن می‌خواهید صحبت کنید در این مورد با احتیاط صحبت می‌کنید، من این را حس می‌کنم با احتیاط صحبت می‌کنید برای این که نباید بروید به حاشیه، برای این که حاشیه، بزرگ‌ترین حُسن شما این است که اصلاً وارد حاشیه نشدید و خیلی خوب دارید اداره می‌کنید.

شما حُسن بعدی‌تان من باید بگویم چون من شنونده‌ام و شما گوینده، من می‌توانم بگویم شما چه جور دارید بر مردم چه جور، چرا که من بین مردم هستم، نگاه مردم نسبت به شما را می‌بینم، [صدا ناواضح] شما یک کسی نشست توی خانه فقط دارد سبزی پاک می‌کند، پنجاه سالش است، سواد ندارد، حرف شما را قشنگ متوجه می‌شود.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای بیننده: من وقتی آن‌ها تلفن می‌زنند و صحبت می‌کنند، اشک می‌ریزند، من از گوشت و پوستم حس می‌کنم که طرف کجای کار ایستاده و شما از کودک هفت ساله تا هفتاد ساله با شما ارتباط برقرار می‌کند، حرف می‌زند، چه با سواد باشد چه بی‌سواد باشد، دین یعنی این، نیاز به سواد ندارد که، فهم می‌خواهد. و این‌هایی که با شما صحبت می‌کنند، طرز حتی صحبت کردنشان معلوم است که سواد ندارند و صحبت می‌کند، فهمید، حتی شعرها را حفظ می‌کردند.

من یک بیت از شعر مولانا را حفظ نمی‌توانم بکنم و حفظ نکردم، ولی یک روز نیست برنامه شما را تماشا نکنم. از سال ۹۵ من شروع کردم برنامه‌تان را گوش کردم، اولین زنگی هم هست که می‌زنم. آن چیزی که باعث شد

که به شما هم بگویم که شما منی که این همه [صدا ناواضح] کردم مولانا توانست، الآن اگر هر کسی که در مقابل مولانا حرف بزند به هم می‌ریزم، می‌گویم که نمی‌دانید، نگویید، چون این‌جا مخالف مولانا هستند. به خصوص ملاها و این‌ها دوست ندارد که مولانا حرف‌هایش و شعرهایش وسط باشد، اصلاً ناراحت می‌شوند در مورد مولانا صحبت می‌کنیم و خیلی‌ها هم هستند که دوست دارند.

شما آن قدر سلیس و ساده صحبت می‌کنید، این قدر دلنشین است، من دلم برای شما بعضی وقت‌ها خدا شاهد است می‌سوزد که هر کسی زنگ می‌زند گریه می‌افتد، خب تحمل هم می‌خواهد، چون من هم گوش می‌کنم گریه‌ام می‌گیرد، وقتی که مردم صحبت می‌کنند که مثلاً من پنج سال، ده سال زندگی‌ام داشت تباه می‌شد، داشتم خودکشی می‌کردم، مولانا را گوش کردم. خب این‌ها راستش را می‌گویند، [صدا ناواضح] من الآن چهل سال و قتم را گذراندم، هیچ چیزی نفهمیدم، پنج سال است که آقای مولانا، تفسیر شما را گوش کردم، دین را فهمیدم و انرژی گرفتم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای بیننده: مزاحم شما نمی‌خواستم بشوم، نمی‌خواستم به شما زنگ بزنم، ولی احساس کردم که چون تا الآن ندیدم کسانی که من صریح با شما این‌جور صحبت کنند ندیدم، جواب سؤال‌های خودم را بگیرم، یعنی چه‌جوری است، ولی امروز [صدا ناواضح] حتماً با شما صحبت بکنم، آمدم دفتر خودم رسیدم با شما دارم صحبت می‌کنم و یادداشت کردم که فراموش نکنم، تلفن زدم که ساعت چند شروع می‌شود، نمی‌دانستم ساعت چند شروع می‌شود، برنامه زنده شما را نمی‌دانستم کی هست.

من هر روز دارم گوش می‌کنم، مهم نیست برنامه الآن مال کی هست چون فرق نمی‌کند. من از ۶۵۰ شروع کردم به گوش کردن، الآن شما ۹۶۰ این‌ها هستید. برای من فرقی نمی‌کند [صدا ناواضح] هرچه گوش می‌کنم بهتر است. اول و آخر ۴۰۰ و ۹۰۰ فرقی نمی‌کند همه‌شان خوب هستند، همه‌شان انرژی می‌دهند.

آقای شهبازی: بله، بله، ممنونم.

آقای بیننده: بیشتر و کمتر، ولی خیلی شما می‌گویم که قدر کار خودتان را خیلی باید بدانید، شما اصلاً نمی‌دانید چکار کردید! شما خیلی کار بزرگی کردید! من مثل بعضی‌ها می‌خواهند بگویند، من آن‌جوری نیستم مخصوصاً تعریف کسی را نمی‌کنم البته کاری ندارم، ولی می‌خواهم بگویم شما هفت‌ساله را کشیدید توی گود و هفتادساله را هم کشیدید توی گود، آن کسی که هفتاد سالش است خیلی چیزها از دین فهمید، به سمت شما هست. من آن‌چه که باز هم تکرار می‌کنم، وقت شما را زیاد گرفتم ببخشید.



آقای شهبازی: ممنونم.

آقای بیننده: به والله اگر مولانا نبود از [صدا نامفهوم] می‌رفتم، ایشان فقط توانست به من انرژی بدهد، حالا آن چیزی که واقعی می‌دانستم، من می‌دانستم به این شکل است بیان نمی‌توانستم کنم، من که عالم که نیستم، تفسیر قرآن بلد نیستم، چه می‌توانم بگویم، ولی الآن خیلی چون مطالعه داشتم سریع شعرهای مولانا را فهمیدم، خیلی سریع به آن جایی که باید برسم، رسیدم. من وقت شما را نمی‌خواهم بگیرم، حرف زیاد است. دست شما درد نکند، زنده باشید.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۱۱- سخنان آقای شهبازی

به یک اصلی خواهش می‌کنم توجه بفرمایید. آن کاری که من می‌کنم درواقع آن چیزی که می‌گویم، عمل می‌کنم. یکی از مهم‌ترین نکاتی که ما از مولانا یاد می‌گیریم این است که تمرکز روی خودمان باشد و «تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود بی‌فروز»

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

تو چراغ خودت را روشن کن، روشن نگه‌دار. بنابراین من این‌جا می‌نشینم شعر مولانا را روی صفحه می‌نویسم، حواسم به خودم است که چه می‌گویم، این شعر چه معنی می‌دهد ولی اگر حواسم را از روی خودم بردارم بگویم که فلانی غلط می‌گوید، این دیگر اجرای حرف خودم نمی‌شود یا حرف مولانا نمی‌شود.

به ما مربوط نیست که چه کسی چه می‌گوید، توجه می‌کنید؟ این موضوع بسیار مهم است، فهمیدنش هم خیلی سخت است. ممکن است ده سال طول بکشد آدم همین موضوع به این سادگی را بفهمد، برای این‌که من ذهنی ساخته شده حواسش به غیر برود. اصلاً براساس تمرکز روی دیگران است ساخته شده من ذهنی، برای همین شیطان هم می‌گوید که تو ما را گمراه کردی.

شما نگاه کنید هر موقع حواستان را از روی خودتان برمی‌دارید می‌گذارید روی یکی برای این‌که او را تغییر بدهید، یا حس می‌کنید یکی مثلاً همسرم تغییر کند زندگی ما بهتر می‌شود، شما یک اشتباهی می‌کنید که حتی نمی‌توانید بفهمید دارید اشتباه می‌کنید. ولی اگر یک اصل را رعایت کنید شما، خیلی ساده بگویید که من حواسم به خودم است، من چراغ خودم را روشن می‌کنم، روشن نگه می‌دارم، از جنس «آلست» هستم، از جنس خدا هستم و تا زمانی که من حواسم به خودم هست، چراغ خودم روشن است، فضا باز می‌کنم، خداوند لحظه‌به‌لحظه به من کمک می‌کند، لطف می‌کند، «رحمت اندر رحمت» است. به محض این‌که حواسم را از روی خودم بردارم، این چراغ را خاموش کنم بگذارم روی یکی دیگر تا او را درست کنم یا بگویم غلط می‌گوید، آقا شما چرا غلط می‌گویید؟ یعنی چراغت خاموش شد.

علت این‌که شما از این برنامه استفاده می‌کنید و طیف استفاده‌کننده بسیار وسیع است، همین است. شما تا حالا یادتان نمی‌آید من راجع به کسی حرف زده باشم، اصلاً نزدم، اگر زدم هم اشتباه بوده، توجه می‌کنید؟ عمداً نبوده، حتماً اشتباه کردم من هم لغزیدم. ولی فکر نمی‌کنم، من یادم نمی‌آید که اسمی برده باشم در این برنامه



بگویم مثلاً فلانی اشتباه می‌کند، یا مثلاً این طایفه اشتباه می‌کنند نمی‌دانند فلان و این‌ها، ابدًا. چرا؟ از اول این اصل من بوده، حواسم به خودم است، حواسم به خودم است.

از طرف دیگر تکیه‌گاه ما چون مولانا است، مولانا هم انسان بسیار گسترده و جامع و محکمی است. یکی از انتکاهایش همین دین است، دین اصیل است که جوهر را درآورده، کسی نمی‌تواند به این مولانا ایراد بگیرد مگر غرض داشته باشد، مرض داشته باشد، مگر جاهل باشد، نفهمد، بله. ولی اگر بفهمد، درست بفهمد، هیچ موقع ایراد نمی‌گیرد.

پس بنابراین به غیر از مواردی که از کوتاهی شخص من هست، تا آنجایی که به مولانا و آیه‌های قرآنی که ایشان انتخاب کرده و ما هم این‌جا ذکر کردیم به‌اندازه بضاعتمان، به‌اندازه بضاعتمان توضیح دادیم نه این که بهترین توضیح را دادیم، من که قرآن‌شناس نیستم که یا دین‌شناس نیستم که، ولی به‌عنوان یک وظیفه که گفتیم این‌جا ما مولانا را توضیح می‌دهیم، وقتی به یک آیه قرآن می‌رسیم نمی‌توانیم بپریم که بگوییم که آقا یا نمی‌دانیم یا اصلاً این به‌درد نمی‌خورد، نه، باید توضیح بدهی، به‌اندازه هم باید توضیح بدهی نه این که بروی دو ساعت راجع به آن صحبت کنی، چیزهایی بگویی که بلد نیستی.

به همان اندازه خودش توضیح می‌دهد، اصلاً خودش توضیح می‌دهد، خود مولانا توضیح می‌دهد. به‌همین دلیل است وقتی شما می‌خوانید می‌فهمید. شما باور کنید، حالا می‌گویید من دارم تعارف می‌کنم [خنده آقای شهبازی] شما از من نمی‌فهمید، از همان خود مولانا می‌فهمید، این مولانا است که به شما کمک می‌کند. به من هم همین ایشان کمک کرده. به من چون کمک کرد من بدهکار بودم که حرف ایشان را پخش کنم، از طرف دیگر عشق این را داشتم آن چیزی که من خواندم و به من کمک کرده و دیدم در یک جایی گنج است، آدرس گنج را به شما بدهم. من آدرس گنج را به شما می‌دهم، شما گنج را خودتان پیدا می‌کنید برای این که خرد این را دارید وقتی گنج را ببینید بشناسید.

و شما الآن ببینید این گنج به همه کمک کرده. یک نفر شما پیدا کنید که قانون جبران مادی و معنوی را انجام داده و پیشرفت نکرده، یک نفر، نیست. مگر قانون جبران مادی و معنوی را اجرا نکرده، هنوز زرنگی‌اش را دارد یعنی با این برنامه با زرنگی و عدم صداقت برخورد می‌کند، با این برنامه نه‌ها! با مولانا.

شما با بزرگان با دروغ نمی‌توانید با من ذهنی نمی‌توانید برخورد کنید، راه نمی‌دهد، نمی‌شود. خداوند بله رحمت اندر رحمت است، شما می‌گویید می‌ترسانند یا ترسانده‌اند ما را، از چه چیزی بترسانند؟ ۹۹۹/۹۹ درصد ما



خداوند است، خلأ است. خداوند یا زندگی، حالا من بیشتر زندگی می‌گویم، بعضی‌ها خب با کلمه خدا و خداوند و این‌ها به اشتباه می‌افتند. زندگی، زندگی خودش را به صورت خلأ در ما نفوذ داده یعنی ما خودش هستیم، چطور می‌شود خودش به خودش ظلم کند، پس ظلم را ما می‌کنیم. «گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا».

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْد غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»
یک نفر فهمیده که ما به خودمان بدی کردیم، ظلم کردیم، ستم کردیم و مرکزمان را جسم نگه داشتیم و از جنس دیو شدیم. دیو، شیطان، مرکزش را، حالا اصلاً شیطان نگوئید، یک حوزه انرژی بگوئید که این مرکزش جسم است.

در این عالم، توجه کنید این‌طوری که ما می‌خوانیم از مولانا، در این عالم هیچ موجودی نیست که مرکزش جسم باشد، مرکزش همان خدا است یا زندگی است، پس فقط همه چیز خودش است. شما می‌گویید آقا این چه جوری می‌شود و نمی‌فهمیم، بله، نمی‌فهمیم با ذهنمان نمی‌توانیم بفهمیم مگر تبدیل بشوی، تبدیل بشوی می‌فهمی. تبدیل نشوی اگر همین‌جوری بنشیننی فکر کنی با ذهنت، ذهن ما یک عامل بقا است، یعنی این من‌ذهنی ما خلق شده که ما از گرسنگی نمیریم، از خودمان در مقابل خطرات دفاع کنیم، مثلاً حیوانی حمله می‌کند بفهمیم که باید خودمان را حفظ کنیم مثلاً فرار کنیم یا بجنگیم، ذهن ما یک چنین چیزی است.

ذهن ما نمی‌تواند خدا را بفهمد که! چقدر مولانا دیگر بگوید به شما که ذهن، فکر، کافی نیست، درست است؟ این هم دوباره آیه قرآن است که «از حق این آیه رسیده که ظَنّ کافی نیست.»

از حق ان‌الظَنِّ لَا يُغْنِي رَسِيد مَرَكِبِ ظَنِّ بَرِ فَلَکْ هَا کِي دَوِيد؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۲)

ظن یعنی فکر برای شناسایی من کافی نیست. بیشتر مردم با فکر می‌شناسند، در نتیجه یک موجودی تجسم می‌کنند که چماق دستش است و ما را تنبیه می‌کند. کی خداوند یک موجودی است که چماق دستش است ما را تنبیه می‌کند؟ ما خودمان، خودمان را تنبیه می‌کنیم.



گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»
ما از فعل خداوند غافلیم که اگر مرکز ما باشد، هیچ اتفاق بدی برای ما نمی‌افتد. چون مرکزمان جسم می‌شود، درد می‌شود، ما به خودمان ستم می‌کنیم، تمام بلاها را شما خودتان با دست خودتان، با فکر خودتان، سر خودتان می‌آورید، هم به‌طور فردی، هم به‌طور جمعی. ما چرا جنگ می‌کنیم؟ جنگ گروه‌ها با هم؟ همدیگر را می‌کشند، بمباران می‌کنند، خداوند گفته! خداوند نگفته، ما می‌کنیم، برای این که حرص داریم، برای این که منیت داریم، برای این که فرعون داریم.

حالا اگر ما به خودمان لطمه بزنیم، ساختمان‌هایمان را ویران کنیم، آدم‌ها را بکشیم، آن‌ها ما را بکشند، ما آن‌ها را بکشیم، یقۀ خداوند را می‌گیریم؟ می‌گویند احق چرا این کار را می‌کنی؟ دلک چرا این کار را می‌کنی؟ دلک چرا مرکزت را جسم می‌کنی؟ چرا این بلاها را سر خودت می‌آوری؟ شیطان می‌گوید تو کردی.

هر فکری که شما می‌کنید، فکر می‌کنید یکی دیگر کرده، این فکر شیطانی است. هر فکری که به این مربوط است که من خودم کردم، یاد بگیرم خودم را اصلاح کنم، این خدایی است، خداگونه است. توجه می‌کنید؟

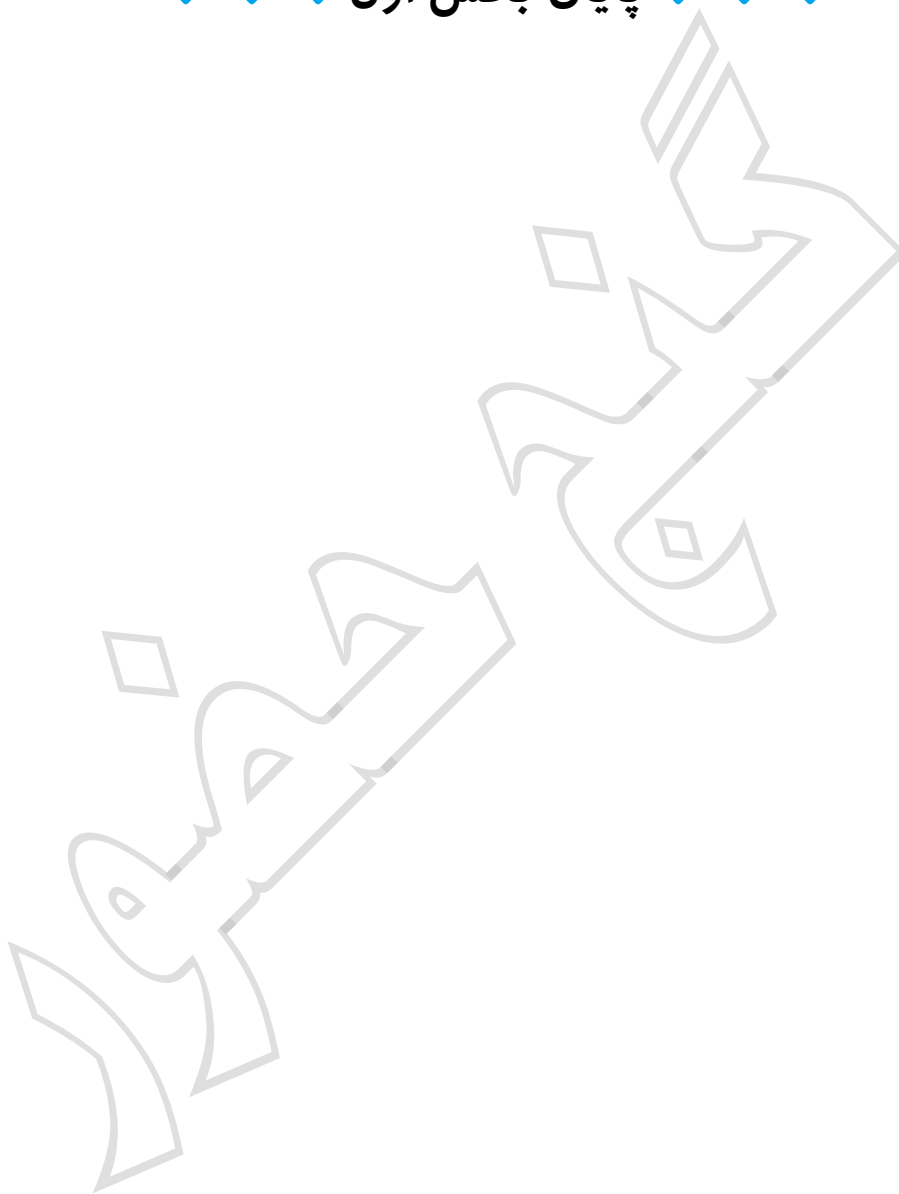
لحظه به لحظه ما یاد می‌گیریم و هیچ اشکالی هم ندارد که تا حالا اشتباه کردیم، فقط باید این لحظه را به کلاس تبدیل کنیم بگوئیم من این لحظه چه چیزی یاد می‌گیرم؟ این سؤال مهم است، من این لحظه چه چیزی یاد می‌گیرم؟ من این لحظه چه چیزی یاد می‌گیرم؟ من چراغم روشن است چه چیزی یاد می‌گیرم؟ چه چیزی یاد می‌گیرم؟ چه چیزی یاد می‌گیرم؟ خودم چه چیزی یاد می‌گیرم نه همسرم، نه بچه‌ام. اگر یاد می‌گیرم لازم نیست به آن‌ها یاد بدهم. چه چیزی یاد می‌گیرم؟ چه جوری خودم را درست می‌کنم؟ توجه می‌کنید هم‌اشار خودمان را درست می‌کنیم.

بنابراین من هم نشستم این‌جا خودم را درست می‌کنم، نه شما را. شما خودتان خودتان را درست می‌کنید، اصلاً من شما را نمی‌توانم درست کنم یا عوض کنم. این فکر غلط من ذهنی است که شما فکر می‌کنید من می‌توانم شما را عوض کنم یا شما می‌توانید من را عوض کنید، یا شما می‌توانید حتی بچه‌تان را عوض کنید! می‌توانید به او راهنمایی بدهید، ولی بچه‌تان خودش باید خودش را عوض کند با عشق دادن شما، با فضاگشایی شما و با مهر شما، نه با ترس شما.



درضمن این را هم بگوییم با ترس هیچ کس را نمی‌شود عوض کرد، نه تنها با ترس، با بقیه هیجانات من‌ذهنی مثل خشم، مثل حسادت، مثل تنبیه، مثل بدگویی، مثل عیب‌جویی، مثل انتقاد، با این‌ها هیچ کس را نمی‌شود عوض کرد. ولی اگر فضا را باز کنید، عشق بدهید احتمال این که آدم‌ها روی خودشان کار کنند، خودشان خودشان را عوض کنند خیلی زیاد است. ببخشید وقت شما را هم گرفتم.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦





۱۲- آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا: تشکر زیاد از شما بابت پنج‌تا کانال ان‌شاءالله همین‌طور چراغ خاموش به پنجاه‌تا کانال برسیم که واقعاً جهان تشنه این آگاهی و بیداری و روشنایی هست. خدا نکند که یک کسی خدای‌نکرده یکی از این تلویزیون‌های خبری را یا سایت‌های خبری را باز کند، از حجم دردی که ریخته می‌شود آدم به زیر آوار فرومی‌رود واقعاً.

آقای شهبازی: قرار شد درباره دیگران حرف نزنیم. [خنده آقای شهبازی] این هم حرف زدن است، با تلویزیون‌های دیگر کاری نداریم. بفرمایید پیغامتان را، خواهش می‌کنم. من می‌گویم که این‌قدر مشکل است که ما از دیگران حرف نزنیم و اصلاً کاری نداریم که دیگران چکار می‌کنند شما برکت بریزید، شما چراغ خودتان را روشن کنید، شما باران رحمت را با این پنج‌تا کانال که خداوند لطف کرده در اختیار ما گذاشته برکت را به بالای فارسی‌زبانان بریزید. از آسمان برکت ببارید. هر کسی که حواسش به خودش است فضا را باز می‌کند ارتعاش برکت را می‌فرستد بیرون، شما هم این‌طوری حرف بزنید خواهید دید حرفتان پربرکت می‌شود به دل می‌نشیند و اثر می‌گذارد. بفرمایید!

آقای پویا: اسم متن هست «غره نشو»

شکرِ باکرانه را، شکرِ بی‌کرانه گفت:

غره شدی به ذوقِ خود، بشنو این جوابِ ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

روترشی چرا؟ مگر صاف نبَد شرابِ تو؟

از پی امتحان بخور یک قدح از شرابِ ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

باکرانه: محدود، متناهی

غره: مغرور

شکر بی‌کرانه و شکر باکرانه. یکی شادی و شیرینی واقعی دارد دیگری ترشی به بار می‌آورد. شکر بی‌کرانه رو به‌سوی شکر باکرانه کرد و گفت که تو به ذوق خود فریفته شده‌ای و جواب ما را بشنو. جواب شکر بی‌کرانه این است که اگر شادی واقعی در همانیدگی‌ها و پول و تأیید و توجه گرفتن از دیگران، در ملیت، در محل اقامت، در



جیب پرپول، در بچه‌های زیاد، در دوستان فراوان و غیره و غیره است، پس چرا روترشی؟ این شراب این جهانی که اساس زندگی هر کسی بر آن بنیان نهاده شده است، صاف نیست، مستی واقعی به همراه ندارد.

شکرِ باکرانه را، شکرِ بی‌کرانه گفت:
غَرّه شدی به ذوقِ خود، بشنو این جوابِ ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

روترشی چرا؟ مگر صاف نبَد شرابِ تو؟
از پی امتحان بخور یک قدح از شرابِ ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

باکرانه: محدود، متناهی
غَرّه: مغرور

زندگی می‌گوید خُب تو تمام آن خواسته‌های زمینیات را به‌دست آوردی، پس چرا هنوز آرام و قرار نداری؟ چرا هنوز سکون و ثباتی در تو دیده نمی‌شود؟ چرا از پی امتحان یک بار فضا را باز نمی‌کنی و از قدح شراب فضای گشوده‌شده نمی‌نوشی؟

این‌که کسی خشمگین می‌شود و از این خشم لذت می‌برد، این شکر باکرانه‌ای است که روترشی به‌دنبال دارد. اساساً هر کسی که عاقبت‌بین باشد شکر باکرانه را می‌گذارد کنار و به‌دنبال شکر بی‌کرانه می‌رود. شاید برای کسی که جوان است و آغاز بیست‌سالگی و سی‌سالگی‌اش است و خواسته‌های فراوان دارد تعریف کنی که خواسته‌هایت تماماً شکر باکرانه‌اند و به تو خوشی و زندگی نمی‌دهند، باورش نشود.

شکرِ باکرانه را، شکرِ بی‌کرانه گفت:
غَرّه شدی به ذوقِ خود، بشنو این جوابِ ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

روترشی چرا؟ مگر صاف نبَد شرابِ تو؟
از پی امتحان بخور یک قدح از شرابِ ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

باکرانه: محدود، متناهی
غَرّه: مغرور



حافظ عزیز می‌گوید این همه صحبتی که در ۹۹۹ برنامه کردیم این است که تو به اصل و جان و فضای خالی مرکزت دست یابی، ولی خب درک نمی‌شود. هنوز که هنوز است یک چشمان به برنامه است و چشم دیگرمان منت زندگی گرفتن از چیزی را در جهان می‌کشد. منت سایه را از دنیا می‌خواهیم هنوز.

حافظ صریحاً می‌گوید که دولت واقعی، چه خواسته‌ای در این جهان باشد چه فضای باز شده درون، با زور و فشار ذهن و سبب‌سازی به دست نمی‌آید. تمام آن سعی و عملی که ما با ذهن انجام می‌دهیم باغی بهشتی نیست، بلکه پارکی است ذهنی.

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
غرض این است، و گرنه دل و جان این همه نیست

مَنْتِ سِدْرَه و طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار
ور نه با سعی و عمل باغ جانان این همه نیست
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۷۴)

زندگی اما راه خودش را می‌رود و کاری ندارد که ما گوش می‌دهیم یا نمی‌دهیم. از اسرار قضا که غافل شویم، یعنی نفهمیم اصلاً برای چه در این جهان زندگی می‌کنیم، از سلحدار قضا زخم می‌خوریم. به هر چیزی که با آن همانیده می‌شویم و زندگی نیروی چسبندگی را بین ما با آن چیز می‌بیند یا نمی‌دهد آن را به ما یا می‌گیرد آن را ز ما. از خود می‌پرسیم این چکار افتاد آخر ناگهان. باید زمانی برسد که درک کنیم که مکر و فن ریسمان پیچیده سبب‌سازی ما در ذهن در پیش بازی‌های مکار قضا پیشیزی ارزش ندارد و محلی از اعراب و وجود ندارد.

می‌شدی غافل ز اسرار قضا
زخم خوردی از سلحدار قضا

این چه کار افتاد آخر ناگهان
اینچنین باشد چنین کار قضا

هیچ گُل دیدی که خندد در جهان؟
کو نشد گرینده از خار قضا؟



هیچ بختی در جهان رونق گرفت؟
کاو نشد محبوس و بیمار قضا؟

هیچ کس دزدیده روی عیش دید؟
کاو نشد آونگ بر دار قضا؟

هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد
پیش بازیهای مکار قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸)

راه حل این است که در پیش امر قضا و امیر گن فیکون سر بنهیم و تسلیم زندگی شویم.

این قضا را دوستان خدمت کنند
جان کنند از صدق ایثار قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸)

ز مور و مار خریدت امیر گن فیکون
بپوش خلعت میری، جزای مأموری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

فضاگشایی و پذیرش تنها راه است، هر چقدر سخت و دردناک اتفاق این لحظه می‌نماید، هر چقدر تنگنایی که در آن گرفتار شده‌ایم سخت و فشرده است، باید جان ذهنی‌مان را از صدق ایثار کنیم در راه قضا. گاهی صبر و فضاگشایی در مقابل تنگناهای اقتصادی بسیار سخت می‌شود. گاهی همه‌چیز در همه‌چیز گره می‌خورد. آدمی از خودش می‌پرسد چی شد؟ چرا زندگی همچون گره‌های یک ریسمان بزرگ به هم تنیده برایم شد. چرا این کار به آن یکی گره خورد. این آن زمان‌هایی است که بی‌مرادی‌های بزرگ بسط بزرگتر را می‌طلبد. هر چقدر فضایی که ما باز می‌کنیم در خود بیشتر می‌شود و پذیرشمان بیشتر نیروی به‌تلافی بیشتر از زندگی آزاد می‌شود. زندگی نشده گرفتار شده در آن چیزی که وجود خود را به آن وابسته می‌دانیم آزاد می‌شود.

آقای شهبازی عزیز شما در چند برنامه اخیر فرمودید «صبر کنید ولی شدید روی خود کار کنید.» صبر کنید ولی شدید روی خود کار کنید. صبر کنید ولی شدید روی خود کار کنید. جمله‌ای ساده ولی بسیار پر نور. با چند بیت از غزل ۳۰۸ که یکی از عزیزترین غزل‌های زندگی‌ام است مطلبم را به پایان می‌برم:



خوابم ببسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب
تا سجده‌های شکر کند پیش‌ت آفتاب

دامان تو گرفتم و دستم بتافتی
هین دست درکشیدم، روی از وفا متاب

گفتی: مکن شتاب که آن هست فعل دیو
دیو او بُود که می‌نکند سوی تو شتاب

یا رب کنم، ببینم بر درگاه نیاز
چندین هزار یا رب، مشتاق آن جواب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸)

گیرم که من نگویم، آخر نمی‌رسد
اندر مشام رحمت بوی دل کباب؟

پس ساقیان ابر همان دم روان شوند
با جرّه و قنینه و با مشک پر شراب

خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق
کاین گنج در بهار بروید از خراب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۸)

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

یک دنیا ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]



۱۳- خانم‌ها آیدا و فرخنده از جوزدان نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیدا]

آقای شهبازی: خیلی ممنون از این ویدئوها که می‌فرستید.

خانم آیدا: خیلی ممنون از شما استاد، وظیفه‌ام است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم آیدا: در قرآن کریم، سوره اعراب، آیه ۱۶ داریم که:

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن‌که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگان به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

ابلیس یا شیطان من‌ذهنی ماست. من‌ذهنی ما نماینده شیطان در درون ماست. در این آیه نکته جالب و بسیار مهمی وجود دارد که دارد به ما می‌گوید راه خدا مستقیم است. هیچ راه ذهنی و عملی ما را به خدا نمی‌رساند و ما فقط دورتر و دورتر می‌شویم.

درواقع ما به‌عنوان خداییت نیازی نیست راهی را برویم که به خدا برسیم چون خود خداییت هستیم. پس منظور از «راه مستقیم» در این آیه چیست؟ مستقیم‌ترین راه این است با ذهنمان هیچ راهی نرویم و دنبال پیدا کردن راه در فکرهایمان نباشیم چون خدا چیزی نیست از ما جدا باشد، ما خود خود خداییت هستیم و هیچ دویی نیست. راه مستقیم همان خاموشی ذهن ماست. شیطان یا من‌ذهنی فقط از طریق ذهن ما می‌تواند ما را فریب بدهد و گمراه کند. هر موقع که ما از خاموشی دور می‌شویم و به فکرها می‌رویم راه مستقیم زندگی را از دست می‌دهیم. چه راهی بهتر، مفیدتر و مستقیم‌تر از خاموشی؟

بی‌نهایت برکت از خاموشی ذهن ما به جهان می‌ریزد.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)



اگر واقعاً من ذهنی از درون تو را گمراه نمی‌کرد راه‌زنان چطور می‌توانستند تو را گمراه کنند؟ اگر من ذهنی باشیم بقیه من‌های ذهنی هم روی ما اثر می‌گذارند و ما را از جنس خودشان می‌کنند. حالا اگر راه من ذهنی را ببندیم و با خاموشی ابزارش را از آن بگیریم هیچ عاملی در بیرون نمی‌تواند راه‌زن ما باشد.

وقتی ذهن ما خاموش باشد من ذهنی چطور می‌خواهد عمل کند و ما را گمراه کند؟ اگر مدام تمرکزمان روی خودمان باشد و ذهنمان را خاموش کنیم هیچ‌کس نمی‌تواند ما را از جنس خودش کند و بالعکس ارتعاش مرکز ما مرکز دیگران را هم به ارتعاش خدایی در می‌آورد و ما ناخودآگاه جنس بقیه را تغییر می‌دهیم.

پس نجات ما در خاموشی ذهن ماست. همچنین در حدیث نبوی آمده‌است:

«مَنْ صَمَتَ نَجَا»

«هرکه خاموشی گزید، رستگار شد.»

(حدیث)

مَنْ صَمَتَ مِنْكُمْ نَجَا بُدِ يَاسِهَاشْ
خامُشان را بود کیسه و کاسه‌اش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۱)

یاسه: یاسا، قاعده، قانون

در خاموشی ما از من ذهنی، دردها و مسئله‌هایش نجات پیدا می‌کنیم. خاموشی آن قدر اهمیت دارد که جناب مولانا در آخر نود و نه درصد غزل‌هایش اصرار به خاموشی می‌کند.

خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین. پس ویدئو می‌کنید دیگر نیز؟

خانم آیدا: بله استاد حتماً.

آقای شهبازی: بله ممنونم. کس دیگر می‌خواهد صحبت کند؟

خانم آیدا: استاد اگر اجازه هست مادرم هم هستند.

آقای شهبازی: بله‌بله، بدهید مادران هم صحبت کنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آیدا]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: تشکر می‌کنم، با اجازه‌تان.

ماهِ دُرست را ببین، کو بشکست خوابِ ما تافت ز چرخ هفتمین در وطن خرابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

خدا را شکر که نور زندگی از طریق ابیات مولانا مانند ستاره‌هایی بر آسمان تیره و تار وجودم تابید، دید بیمار مرا از روی دید ماه غلط‌بین برداشت و آن را به دیدن ماه درست و کامل زندگی بینا کرد. من حکمت و راز تکرار خیلی از اتفاقات و چالش‌ها را در زندگی‌ام، آن هم به دفعات مکرر نمی‌دانستم. الآن متوجه شدم که این طرح و برنامه زندگی بوده که با ایجاد هر اتفاقی مرا متوجه کند که در برابر اتفاق این لحظه، چه خوب، چه بد، قبل از رفتن به ذهن و سبب‌سازی‌ها و مقاومت‌ها و قضاوت‌های آن، فضاگشایی و تسلیم همراه با رضایت و پذیرش کامل داشته باشم.

در حقیقت می‌خواسته مانع رفتن من به قلعه هُش‌رُبا شود، ولی من برعکس با ممانعت زندگی که روبه‌رو می‌شدم حرص و طمع در من بیشتر بیدار می‌شد و من‌ذهنی از این فرصت استفاده کرده و «قَبای تنگ» و نامناسب مقاومت و ستیزه را برایم دوخته و بر تنم کرده.

هر کجاتان دل کُشد، عازم شوید فی امان الله، دست‌افشان روید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۳)

غیر آن یک قلعه، نامش هُش‌رُبا تنگ آرَد بر کُله‌داران قبا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۴)

فی امان الله: در امان خدا
دست‌افشان: در حال دست زدن و رقصیدن. کنایه از شادمانی و شغف
کُله‌دار: مخفّف کُلاه‌دار، به معنی پادشاه، شاهزاده، بزرگ
قبا را بر کسی تنگ آوردن: کنایه از عرصه را بر کسی تنگ کردن

از یک جایی به بعد من در چرخه مقاومت قرار گرفته بودم، در صورتی‌که می‌توانستم به جای این‌همه کار مانند واکنش، خشم، ترس، رنجش و ناامیدی و انقامجویی و کینه، نفرت، تسلیم منظور اصلی زندگی که در هم شکستن مقاومت‌های شدید در من بود بشوم و شرط اصلی زندگی که تسلیم شدن بود را بپذیرم و این‌همه در ذهنم با



اسب چموش و سرکش من‌ذهنی به این طرف و آن طرف بیهوده تاخت و تاز نکنم. و این کار کوتاه زنده شدنم به زندگی را این قدر بر خود دراز و طولانی نکنم.

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نبود در ضلالت ترک‌تاز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

ضلالت: گمراهی

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مقاومت و ستیزه در هر کاری حرکت ما را در رسیدن به اهدافمان کند و محدود و ما را با دشواری و سختی راه روبه‌رو می‌کند. ما با مقاومت و ستیزه تمام امکانات، تسهیلاتی را که زندگی در اختیار ما قرار داده که به راحتی و بدون مانع به سمت او حرکت کنیم را مانند دلقک از بین می‌بریم. با عجله و شتاب مدام از گذشته به آینده و برعکس حرکت می‌کنیم تا به زندگی اعلام کنیم که من نمی‌توانم هرگز در این لحظه ابدی و ازلی ساکن باشم. باید دست از لج و لجبازی با زندگی برداریم، مقاومت و ستیزه گیاه خروبی است که تنها تسلیم و فضاگشایی می‌تواند آن را ریشه‌کن کند، با مقاومت نمی‌توان مقاومت را خاموش کرد.

تا که هیزم می‌نهی بر آتشی
کی بمیرد آتش از هیزم‌گشی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۴)

با گیاه خروب نمی‌شود جلوی گیاه خروب را گرفت، زیرا غیرممکن است که فضای بسته را بتوان با دمیدن انقباض و مقاومت باز کرد که این درست همان «خون به خون شستن» است.

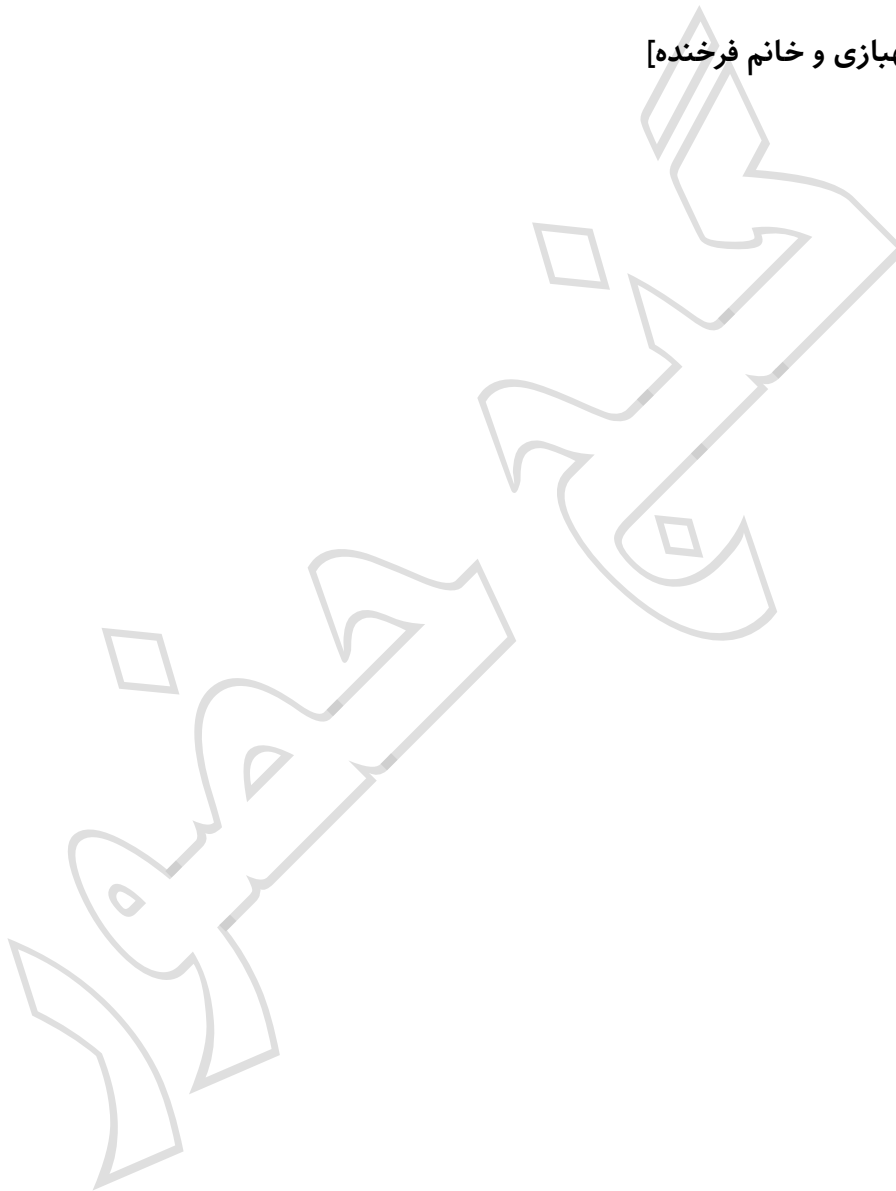


آفت ادراک آن، قال است و حال
خون به خون شستن، مُحال است و مُحال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]





۱۴- خانم پروین از استان مرکزی با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: با اجازه نکاتی از برنامه ۹۹۸ نوشته بودم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم پروین: قانون فیزیک می‌گوید «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند».

اکثریت مردم من‌ذهنی دارند و زندگی را در ما نمی‌بینند، هر کس تصویری ذهنی از ما در ذهنش دارد و ما را طبق آن تصویر می‌بیند، پس هر کس که ناظر من می‌شود می‌خواهد من را از جنس من‌ذهنی کند، پس باید بسیار مراقب باشم که قرین‌ها جنس مرا تعیین نکنند.

جنس اصلی من زندگی‌ست، پس هر لحظه با «اجتهاد گرم» و پرهیز از شوریدن، جنس اصلی خود را حفظ می‌کنم. «سیران درشت»، حرکت من‌ذهنی و زیاده‌روی در کوشش با من‌ذهنی‌ست.

در این لحظه یک من‌ذهنی پُر درد قرین من است و می‌خواهد من را به واکنش وادار کند، اما من با اجتهاد گرم و پویا، با تمرکز روی خود، با فضاگشایی و روشن نگه‌داشتن چراغ خود در دام دیو و من‌ذهنی نمی‌افتم، به خودم و شخص روبه‌رو ضرر نمی‌زنم، می‌دانم که با روشن نگه‌داشتن چراغ خود، با فضاگشایی می‌توانم جنس فرد روبه‌رو را هم تغییر دهم، می‌توانم زندگی را در او مرتعش کنم.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

اگر در این لحظه برحسب خشم و ترس و نگرانی و رنجش و سایر هیجانات من‌ذهنی عمل کنم به نفع دیو عمل کرده‌ام و به خودم ضرر زده‌ام. بزرگترین خدمتی که هر انسان می‌تواند به کائنات کند، روشن نگه‌داشتن چراغ خودش است.

همانیدگی‌ها مانند علف‌های هرز هستند که روی زندگی را پوشانده‌اند. برای خلاص شدن از آن‌ها باید زمین وجودم را شخم بزنم و همه آن‌ها را از ریشه خارج کنم. انسان‌ها در ذهن دام در دام شده‌اند. دام اول، دام چهاربُعد ماست که به‌عنوان هشیاری در آن هستیم و دام دوم، دام همانیدگی‌هاست و با عقل من‌ذهنی نمی‌توانیم از این دام‌ها برهیم.



من به‌عنوان آلت عنصری در کائنات هستم که هم می‌توانم اضطراب و تشویش را در کائنات پخش کنم و هم می‌توانم با اتصال به زندگی شادی و آرامش را در جهان پراکنده کنم.

من ذهنی به‌عنوان یک موجود تشویش‌گر، دائماً در حال پخش ترس و نگرانی‌ست. من ذهنی گیاه خَرّوب است هر جا بروید آن‌جا را ویران می‌کند. با نگاهی به زندگی گذشته خودمان و زندگی نزدیکانمان به خَرّوب بودن من ذهنی پی می‌بریم.

من به‌عنوان نیروی زندگی این قدرت و حق انتخاب را دارم که با اجتهاد گرم و پویا در کشتی با من‌های ذهنی که می‌خواهند مرا به شوریدن و واکنش

وادر کنند و پایم را به ماجراهای ذهنی بکشانند، وارد ماجرا نشوم، «مرغ خویش» باشم، چراغم را روشن نگه دارم و از افتادن در مسئله‌سازی و دشمن‌سازی و بحث و جدل و کارافزایی پرهیز کنم.

چو فرموده‌ست حق کالصلح خیر

رها کن ماجرا را، ای یگانه

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶)

قسمتی از این «ماجرا» قصه زندگی من است، این داستان را رها کنم و در این لحظه مستقر باشم، با چشم خدا ببینم، با گوش خدا بشنوم، یعنی هر لحظه هشیاری باشم، بدون قضاوت به انسان‌ها و وضعیت‌ها نگاه کنم، از دهان هر کس پیغام زندگی را بگیرم.

دیگران آینه من هستند و عیب‌های مرا بازتاب می‌کنند، پس در ارتباط با دیگران بهترین فرصت را برای شناسایی عیب‌هایم دارم. اگر صفت یا رفتاری در دیگران مرا به واکنش وا می‌دارد، پس به خودم برگردم و آن عیب را در خودم شناسایی کنم.

در هر کدام از ما عیب‌هایی وجود دارد که شاید به راحتی قابل شناسایی نیست و آینه آن را نشان می‌دهد، پس با پذیرش آن عیب را در خودم پاکسازی می‌کنم. هر لحظه مرکز ما در بیرون منعکس می‌شود، اگر منبسط هستیم، فضاگشایی می‌کنیم، بیرون ما زیباست. اگر متقبض می‌شویم، مقاومت می‌کنیم، ترس داریم، خشم داریم، انعکاس آن در بیرون زشت است.

بزرگانی چون مولانا کشتی نوح هستند و طوفان نوح شدت گرفتن ماجراهای ذهنی است. طوفان میانسالی زمانی‌ست که از هر همانیدگی یک باد تند و مخرب بلند می‌شود.

در این طوفان‌ها فریادرسی غیر از خدا نیست. تنها تسلیم و فضاگشایی نجات‌بخش ما از این طوفان‌هاست.



همچو کنعان سوی هر کوهی مرو از نبی لاعاصم الیوم شنو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۱)

نُبی: قرآن کریم
لاعاصم الیوم: امروز نگه‌دارنده‌ای غیر از خدا نیست.

هیچ کوه فکری به ما کمک نخواهد کرد، پس به فکرهای پوسیده و از پیش‌ساخته متکی نباش.

بیت‌های مولانا کشتی نوح هستند، پس به آن‌ها پست نگاه نکن، با عقل من‌ذهنی این ابیات را تفسیر نکن. مانند کنعان نباش که سوار کشتی نوح نشد و کوه بلند فکر را نجات‌بخش خود می‌دانست. گوش کنعان این نصایح را نمی‌پذیرد، برای این‌که خداوند آن را مَهر کرده. اصرار شما در من‌ذهنی هم بر دل‌هایتان مَهر می‌زند و این مطالب را نخواهید شنید.

گوش کنعان کی پذیرد این کلام؟ که بر او مَهر خدای است و ختام (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۶)

خِتام: پایان کار، گلی که با آن مَهر می‌کنند.

بالاخره با درد و کتک زیاد، با خراب کردن جسم و فکر و چهاربُعد، اقرار خواهی کرد که من از جنس زندگی و آلت هستم، پس همین حالا قبل از به درد افتادن و یا تمام شدن فرصت‌هایت اقرار کن، فضا را باز کن و تسلیم شو.

آخر این اقرار خواهی کرد هین هم ز اول روز آخر را ببین (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۹)

تمام شد استاد خیلی ممنونم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: آفرین! پروین خانم آفرین! ماشاءالله. عالی عالی عالی! بی‌نظیر!
خانم پروین: ممنون استاد عالی شما هستید، همه فرمایشات خود شما بود.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] نه، نه، آفرین، آفرین! چقدر زیبا فهمیدید و درک کردید و چقدر هم ساده و زیبا بیان کردید. همین یک پیغام شما برای بیداری کافی است. امیدوارم مردم استفاده کنند، واقعاً استفاده کنند. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۱۵ - خانم لادن از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لادن]

خانم لادن: با اجازه‌تان یک پیامی هست از دژ هُش‌ربا نوشته بوده.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید.

خانم لادن: مولانا در قصه دژ هُش‌ربا گفت که شاه یا خداوند از انسان خواسته‌است تا از رفتن به دژ هُش‌ربا یا هم‌هویت شدن در ذهن پرهیز کند. زیرا در این قلعه انسان در بند تمثال‌ها و صورت‌ها می‌ماند و آن‌ها را به‌جای حقیقت زندگی می‌بیند.

و گفت که اگر انسان دیده روشن زندگی را داشته باشد، به هر سویی که نگاه کند مظهر آیات او را می‌بیند. حتی در وجود سایر مخلوقات نیز حُسن و زیبایی معشوق را می‌بیند.

تا به هر سو که نگرَد آن خوش‌عِذار

روی او را بیند او بی‌اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۹)

خوش‌عِذار: زیبارخسار

بهر دیده روشنان، یزدان فرد

شش جهت را مَظْهَر آیات کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۰)

یزدان فرد: خداوند یکتا
مَظْهَر: محل ظهور، جای آشکار شدن

تا به هر حیوان و نامی که نگرند

از ریاض حُسن ربّانی چرند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۱)

خوش‌عِذار: زیبارخسار
نامی: نم‌کننده، گیاه
ریاض: جمع روضه، باغ‌ها
حُسن ربّانی: جمال الهی



و همچنین گفت که انسانِ عاشق در آب، عکسِ رخِ یار را می‌بیند، و انسانی که عاشق نیست ذهن خودش را می‌بیند. و سپس گفت خداوند بر انسانِ عاشق و صادق غیرت دارد. غیرت زندگی تا آن‌جاست که در وجود انسانی که عاشق شود، خویِ دیوی را از بین می‌برد و تبدیل به خویِ ملک می‌کند.

از قدح گر در عطش آبی خورید در درون آب، حق را ناظرید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۳)

قدح: پیاله، کاسه بزرگ

آن‌که عاشق نیست، او در آب در صورت خود بیند ای صاحب‌بصر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۴)

صاحب‌بصر: بینا، بصیر

غیرتش بر عاشقی و صادقی‌ست غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷)

اُستور: سُتور، حیوانی که بار کُشد مانند اسب و الاغ و آستر

دیو اگر عاشق شود، هم گوی بُرد جبرئیلی گشت و، آن دیوی بُمرد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۸)

شاید عاشق شدنِ آگاهانه، وجه تمایزِ انسان از سایر مخلوقات و همان مقصود انسان از آمدن به جهان باشد. اما راهِ عشقی که مولانا برای انسان‌ها روشن کرد و راهنمای آن‌ها در طی کردنش شد، راه نفیِ خود یا من‌ذهنی بود تا انسان را از گیر افتادن در دژ هشربا رها کند و به راهِ عشق وارد کند. مولانا گفت راهِ سبب‌سازی ذهنی راهی متروک و دورافتاده از راه‌های روشن الهی است. گفت راهِ ذهن، راهِ هواست و انسان از طریق نفیِ هر لحظه من‌ذهنی، در راه عشق پیش می‌رود.



همچنین گفت نهی از رفتن به ذهن و هم‌هویت شدن با تصاویر برای انسانِ عاشق مایهٔ پرهیز می‌شود، اما برای اهلِ هوا باعث حرصِ بیشتر می‌شود. نفیِ ذهن، فرمانِ زندگی در هر لحظه به انسان است، و مولانا گفت که انسانِ عاشق مانند کبوترِ دست‌آموزِ خداوند است که از نفیِ من‌ذهنی نمی‌رمد.

نهی بر اهلِ تَقی تبغیض شد

نهی بر اهلِ هوا تحریض شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۰)

تَقی: پرهیزگاری

تبغیض: دشمنی ایجاد کردن میان دو کس، انگیزتن بغض و نفرت

تحریض: برانگیختن

کی رَمَد از نی حَمام آشنا؟

بَل رَمَد ز آن نی حَمامات هوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۲)

حَمام: کبوتر، جمع: حَمائم و حَمامات

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟

همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲)

تریاق: پادزهر

مولانا در شروع مثنوی، خودش یا انسانِ کامل را به نی تشبیه کرد و گفت حکایت انسانِ جداشده از دریای یکتایی را از نی بشنو، و شاید این تشبیه از جهتی یادآور همین نکته باشد که راهِ عشق، راهِ پرخونِ نفیِ من‌ذهنی است. اما رویِ دیگرِ نفیِ من‌ذهنی، جوششِ عشقِ خداوند است. چقدر برای عقلِ من‌ذهنیِ عجیب است که نفی، هم زهر و هم پادزهرِ درونِ انسان باشد، و هم دمساز و همدمِ دل‌انسانی که قدم در راهِ عشق گذاشته‌است.

انگار تنها کارِ معنویِ مهمِ انسان همین نفیِ وجودِ وهمیِ خودش است، که انسان را در کنار زدن پرده‌های ذهنی یاری می‌دهد. اما تنها محرکِ نفیِ ذهن، آتشِ عشقِ خداوند است و مولانا تا آن‌جا پیش می‌رود که آرزو می‌کند هیچ هشیاری‌ای نباشد که زنده به این آتش نیست.

نی حدیثِ راهِ پُر خون می‌کند

قصه‌هایِ عشقِ مجنون می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳)



آتش عشق است کاندَر نی فتاد
جوشش عشق است کاندَر می فتاد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰)

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹)

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! لادن خانم عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لادن]



۱۶- خانم فریبا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: خدمت همه عزیزان هم عرض سلام و ادب دارم. بله، قرار بود که من این شعر را بخوانم توی یک فرصتی، الوعه وفا. اگر اجازه بدهید بخوانم شعر «مَرَمَرَا».

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم فریبا: بله، دیروقت است برای دوستان، اما دیگر بخوانیم دیگر.

آقای شهبازی: بخوانید، بله.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. نام شعر هست «مَرَمَرَا». در برنامه‌ای فرمودید این هشیاری که سفر می‌کند از خودش دور می‌شود و به خودش برمی‌گردد، این تجربیاتی در حوزه‌های مختلف درواقع انرژی و ارتعاش تجربه می‌کند. حوزه جماد است، نبات است، حیوان است، انسان در ذهن است و الآن این فرمان «تعال» و بالا آمدن، به بام رفتن، به صدر رفتن، مسیر مستقیم، این **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** را، این سفر بازگشت، انگار که هشیاری از خودش برمی‌خیزد و دوباره به خودش می‌رود و این هر لحظه و تازه به تازه است.

در این غزل «مَرَمَرَا»، این سنگ هست که به واقع باید که این تجربه بکند هشیاری در ماده، اما اقامت در آن ایجاد درد می‌کند و وظیفه ما عبور از این حوزه‌های مختلف، با شناسایی عبور از این حوزه‌های مختلف انرژی است و می‌فرماید که «زعفرانی»، خیلی ابیات زیبایی دارد در دفتر چهارم، می‌فرماید که

**تو که گرد زعفرانی، زعفران
باش و، آمیزش مکن با دیگران**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۸۵)

**آب می‌خور زعفرانا تا رسی
زعفرانی، اندر آن حلوا رسی**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۸۶)

بله، شعر «مَرَمَرَا» تقدیم به شما و همه عزیزان.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم.



رَب بُودَ رَايِض، کجا بیکار شد؟
مَرَمَرَا بَنگَر که وقتِ کار شد
(فریبا خادمی)

عَشَقُ رَبِّ الْعَالَمِينَ آمَدِ یَقین
در اَلست و فطرت و در یومِ دین
(فریبا خادمی)

عَقْلِ کُلِّ است و مَرَبِّیِ جِهَان
جَمَلَه ذَرِیَّاتِ زو گشته عِیان
(فریبا خادمی)

مَالِکِ است و مُلْکِ جَمَلَه، مُلْکِ اوست
لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ بَیْنَ حَکَمِ اوست
(فریبا خادمی)

سَیِّدِ است و صَدْر و بَام و آسَمَان
جَمَلَه مَخْلُوقَاتُ فَرَش و نَاوَدَان
(فریبا خادمی)

گفت پیغمبر که حق فرموده است:
قصد من از خلق، احسان بوده است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۵)

کرده احسان آگهی بی بیش و کم
در جهان و جان و، هم اندر عدم
(فریبا خادمی)

در جهان بینیم مصنوعِ ورا
در عدمِ صنع است بی چون و چرا
(فریبا خادمی)

مَرَمَرَا، تَحْوِیلِ اعیانِ کارِ رَب
مَرَمَرَا، مَرَمَرِ بَدَنِ ترکِ ادب
(فریبا خادمی)



تو از آن روزی که در هست آمدی
آتشی، یا باد، یا خاکی بُدی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۹)

گفت در گوشِ گل و خندانش کرد
گفت با سنگ و عقیقِ کانش کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۱)

گفت با جسمِ آیتی تا جان شد او
گفت با خورشید تا رخشان شد او
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۲)

کُن بگفت و این فضا و این جهان
چون نَفَس آمد ز قعرِ لامکان
(فریبا خادمی)

بی‌زمان است آدما عشقِ کهن
ماضی و مستقبل و حال، این سخن
(فریبا خادمی)

می‌نگر در خلقتِ پُراختلاف
مرمرا، باشد به گردشِ انحراف؟
(فریبا خادمی)

از کجا این سنگ چرخان، خلق را
آورد قوت هزاران حلق را؟
(فریبا خادمی)

می‌خورند و می‌چَرند و باز هم
هست قوت جمله خلقان پُشتِ هم
(فریبا خادمی)

از بُن و بنگاه هستی تا به رو
می‌رسد قوت وجودت همچو جو
(فریبا خادمی)



سنگ نوشد، گردد او سنگ و جماد
سبز نوشد، گردد او شاخ نبات
(فریبا خادمی)

بلبلان نوشند، گردند آن چنان
عاقلان نوشند، گردند عاقلان
(فریبا خادمی)

لیک این جوی لطیف جان جان
هست در انسان نهان و هم عیان
(فریبا خادمی)

در وجود آدمی جان و روان
می‌رسد از غیب، چون آب روان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۲۲)

هرچه انسان می‌خورد، جان می‌شود
صورت است، اما به ربّ آن می‌شود
(فریبا خادمی)

ما به صورت طین، به جانیم از ملک
تا شناسیم این زمین و این فلک
(فریبا خادمی)

ما به صورت درک مرمر، هم نبات
کرده‌ایم و هم وحوش این حیات
(فریبا خادمی)

تا سبب‌ها درک شد در آدمی
پس چرا بالا نرفته آدمی؟
(فریبا خادمی)

گر بر آن حالت تو را بودی بقا
کی رسیدی مر تو را این ارتقا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۹۰)



ارتقا صُنْع است، هست آن امر کُن
هست مصنوعش حقّ کَانَ لَمْ یکنْ
(فریبا خادمی)

آن که سازد او، همی‌داند سرّش
و آن‌چه پنهان، می‌کشد بر ظاهرش
(فریبا خادمی)

اتّصالی بی‌تکلیّف، بی‌قیاس
هست رَبُّ النَّاسِ را با جان ناس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۰)

لیک گفتم ناس من، نَسْناس نی
ناس غیر جانِ جانِ اِشناس نی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۱)

جان‌شناسی جهد گرم آدمی‌ست
شمس گرمای وجود آدمی‌ست
(فریبا خادمی)

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع
هم از او حبل سبب‌ها مُنْقَطِع
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

هم تو شاهی مَرَمَرَا، هم دلّقی
(بی ذکات روح کی باشی ذکی؟)
(مصرّاع اول: فریبا خادمی)

مصرّاع دوم: اقتباس از مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۴۳۲

قُلْ تَعَالَوْا رُشِد از فرمان رَب
اجتهاد گرم تا قطع سبب
(فریبا خادمی)

روی‌واپس کردنت، آن حرص و آز
روی در ره کردنت، صدق و نیاز
(اقتباس از مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۱۱)



روح خود را مُتصل کن ای فلان

زود با ارواح قدس سالکان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۸)

وقت، تنگ و می‌رود آب فراخ

پیش از آن کز هجر گردی شاخ‌شاخ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۰)

شهره کاریزی‌ست پُر آب حیات

آب کش، تا بَرَدَمَد از تو نبات

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۱)

آب خضر از جوی نطق اولیا

می‌خوریم ای تشنه غافل، بیا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۲)

گر نبینی آب، کورانه به فن

سوی جو آور سَبو، در جوی زن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۳)

چون شنیدی کاندَرین جو آب هست

کور را تقلید باید کار بست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۴)

جو فرو بر، مَشک آب‌اندیش را

تا گران بینی تو مَشک خویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۵)

چون گران دیدی، شوی تو مُستدل

رست از تقلید خشک، آن‌گاه دل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۶)

گر نبیند کور، آب جو عیان

لیک داند، چون سَبو بیند گران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۷)



که ز جو اندر سبو آبی برفت
کین سبک بود و، گران شد ز آب و زفت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۸)

ز آنکه هر بادی مرا درمی‌ربود
باد می‌نربایدم، ثقلم فزود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۹)

لنگر عقل‌ست عاقل را امان
لنگری دریوزه کن از عاقلان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۲)

جان فانی راه بده، باقی بخر
تا آبد از باغ ربّانی بچر
(فریبا خادمی)

همچو بلقیس و زلیخا طمع را
می‌چشان عشق شریف جمع را
(فریبا خادمی)

همچو بلقیس از جهان بگذر که تا
آیدت هم بخت و هم تخت دوتا
(فریبا خادمی)

این جهان خواب است، اندر ظن مایست
گر رَوَد در خواب دستی، باک نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۹)

اُسْتَنْ حَنّانه از هجر رسول
ناله می‌زد همچو ارباب عقول
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۳)

گفت پیغمبر: چه خواهی ای ستون؟
گفت: جانم از فراق گشت خون
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۴)



مَسْنَدَت من بودم، از من تاختی

بر سر منبر، تو مسند ساختی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۵)

گفت: می‌خواهی تو را نخلی کنند

شرقی و غربی ز تو میوه چنند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۶)

یا در آن عالم تو را سروی کند

تا تر و تازه بمانی در ابد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۷)

گفت: آن خواهم که دایم شد بقاش

بشنو ای غافل، کم از چوبی مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۸)

بشنو ای مرمر، نمایی از روش

سر بنه بر کُن فکان و پرورش

(فریبا خادمی)

در صف معراجیان گر بیستی

چون بُراقت برکشاند نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵۲)

نه چو معراج زمینی تا قمر

بلکه چون معراج کلکی تا شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵۳)

نه چو معراج بخاری تا سما

بل چو معراج جنینی تا نُهی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵۴)

ای کشیده ز آسمان و از زمین

مایه‌ها، تا گشته جسم تو سَمین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۲)



عاریه‌ست این، کم‌همی باید فشارد
 کانچه بگرفتی، همی باید گزارد
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳)

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَّاب آمده‌ست
 روح را باش، آن دگرها بی‌هده‌ست
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴)

رَوْ بَرِ سلطان و کار و بار بین
 حَسَّ تَجَرِّی تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ بین
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۸)

این چنین حس‌ها و ادراکات ما
 قطره‌ای باشد در آن آنهارها
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۹)

مرمری یا دل‌کی یا بی‌ادب
 سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب
 (مصراع اول: فریبا خادمی)

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

والسلام استاد. ببخشید طولانی بود.

آقای شهبازی: چقدر زیبا! چقدر عالی! آفرین، آفرین!

خانم فریبا: عزیزید شما، عالی شما هستید.

آقای شهبازی: می‌شود لطف کنید این شعرتان را بفرستید ما پست کنیم در تلگرام و بقیه جاها؟

خانم فریبا: بله، چشم. به روی چشم، حتماً.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی!

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. ارادتمندم.

آقای شهبازی: این کتاب جدیدتان را هم می‌خواهید معرفی کنید بی‌زحمت، اسمش را بگویید؟

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. بله، کتاب «آن نقره‌ای» هست، یک مجموعه‌ای از ابیات جناب مولانا که در این سال‌ها من کار کردم حالت مراقبه‌گون که همیشه شما توصیه می‌کردید از آن ابتدا که گیج و گول همین جور پای برنامه می‌نشستم و همه صحبت‌های شما را یادداشت می‌کردم، این هم جزو فرمایشات شما بود. و این ابیات را یادداشت کردم و سال‌ها با من بوده و هست و هر کدامش مانند بذری در وجود من کاشته شد و این بر داده، همین کتاب «امروز من، آب و آینه» و «آن نقره‌ای» و همه این شعرها، چند هزار بیت شعر است در این سال‌ها و از برکت همین ابیات که من شاید اندک، اما بسیار تکرار کردم و زیستم. «آن نقره‌ای» هم به همین صورت یک نوشتار کوتاهی کنارش هست، ایده اصلی‌اش لحظه و جاودانگی لحظه است و درواقع عبور از این زمان مجازی. انتشارات بهجت این کتاب را مانند این کتاب‌های اخیر بنده منتشر کردند، خانم صمیمی هم مسئولیت ارسالش را و سفارشات را دارند.

دوزبانه هم هست و به زبان فارسی هم جداگانه هست، به خاطر این‌که حجم کتاب که دوزبانه زیاد بود و هزینه‌اش یک خرده نسبتاً بالاتر بود، این است که ما در این دو سبک ترجیحاً که دوستانی که نمی‌خواهند بخش انگلیسی‌اش را داشته باشند، بتوانند که استفاده بکنند.

آقای شهبازی: این خانم صمیمی تلفن دارند؟ چه جوری سفارش می‌گیرند؟

خانم فریبا: بله بله، می‌خواهید تلفنشان را بدهم؟ اجازه دارم؟

آقای شهبازی: لطف کنید بله، خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم.

۰۹۱۹۵۱۴۵۲۸۶ خانم طاهره صمیمی.

آقای شهبازی: یک بار من تکرار کنم.

۰۹۱۹۵۱۴۵۲۸۶

خانم فریبا: بله، بسیار هم من از ایشان سپاسگزارم، بسیار با حوصله و «امروز من، آب و آینه» که چاپ پنجمش درآمده جدیداً. و «آن نقره‌ای» هم چاپ دومش در این مدت کم، و ایشان با حوصله بسیار دست عزیزان می‌رساند و واقعاً جا دارد که تشکر ویژه بکنم. البته ایشان خانم برادر بنده هستند و سال‌ها با ایشان برنامه گنج حضور را، شما را مرور می‌کنیم و حرف می‌زنیم. اما کمک‌های ایشان هم توی این سال‌ها به من این‌جا جا دارد که از زحمات ایشان هم تشکر کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]



۱۷ - آقای فرشید از مریلند

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فرشید]

آقای فرشید: یک پیغام داشتم با اجازه‌تان به اشتراک بگذارم. عنوان پیام هست «طمانینه شکر بی‌کرانه یا ذوق شکر باکرانه».

آقای شهبازی: آهان، بفرمایید.

آقای فرشید: انسان به‌عنوان امتداد خدا از بدو تولد در طول زندگی به‌طور پیوسته در معرض عناصر مختلف قرار می‌گیرد. ما در تقابل با این عناصر تلاش به حفظ بقای خود در جهان مادی می‌کنیم، ولی فرایند این است که پس از مدتی آن‌ها را از مرکز بیرون گذاشته و مجدداً قائم به ذات یا همان آلت در مرکز عدم اولیه بشویم. ولی تا به حال این پروسه (process: فرایند) در اکثریت انسان‌ها اتفاق نیفتاده است و همانندگی‌های مختلف در طول زندگی به اشکال متفاوت هوش از بصرمان می‌برند.

پس سلیمان دید اندر گوشه‌ای
نوگیا‌هی رُسته همچون خوشه‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۳)

دید بس نادرگیا‌هی سبز و تر
می‌رُبود آن سبزی‌اش نور از بَصَر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۴)

سلیمان همان امتداد عظمت خداوند در مرکز ما می‌باشد. پس رویکرد صحیح آن است که همچون سلیمان از خود در برابر این همانندگی‌ها بپرسیم که به‌راستی نقش شما در زندگی من چیست؟

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُستم، مکان ویران شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

من که خَرُوبم، خرابِ منزل
هادم بنیاد این آب و گِلَم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خَرُوب: گیاه خَرْنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
حشیش: گیاه خشک، علف.
هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

اما ما به جای پرسیدن و شناسایی آن‌ها به شدت جذب آن‌ها می‌شویم، به طوری که می‌آیند و مرکز ما را اشغال می‌کنند. این جذب به شوریدگی یا ذوق در کلام مولانا توصیف شده است. مثلاً نوجوانی و بلوغ زمان ذوق‌زدگی به دلیل تغییرات فیزیکی و جسمی است. ذوق جلوه‌گری را تجربه می‌کنیم، بعد از آن مهارت‌های اجتماعی را فراگرفته و از تشکیل روابط با افراد و پیدا کردن شبکه‌ی دوستان و همراهان ذوق‌زده می‌شویم. همین‌طور مادیات، مدارج علمی، شغل، مقام و مناصب حرفه‌ای ما را در طول زندگی پیوسته ذوق‌زده می‌کند. به این همانیدگی‌ها در کلام مولانا «شکرِ باکرانه» اطلاق شده است.

شکرِ باکرانه را، شکرِ بی‌کرانه گفت: غَرّه شدی به ذوقِ خود، بشنو این جوابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

باکرانه بودن این شکرها در تضاد با بی‌کرانه بودن شکر زندگی می‌باشد که ما بی‌واسطه غیر تجربه می‌کنیم. حالا سؤال این‌جا است که این شکرهای باکرانه بوده، هستند و خواهند آمد، من چگونه باید با ذوق حاصل از شکرهای باکرانه برخورد کنم؟ اصلاً چگونه می‌شود ذوق‌زده نشد؟ طریقه برخورد ما با این شکرها چگونه باشد تا به آن‌ها غَرّه نشویم؟ در جواب مولانا به ما طمأنینه را پیشنهاد می‌کند. طمأنینه در برابر ذوق، و رجعت و بازگشتن به صدقِ روشن.

چون طمأنینست صدق با فروغ دل نیآرامد به گفتارِ دروغ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۶)

کذب، چون خَس باشد و دل چون دهان خس نگردد در دهان هرگز نهان (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۷)

ما باید به جای ذوق‌زدگی از تر و تازه بودن این گیاه خروّب، طمأنینه پیشه کنیم و «صدق با فروغ» را برگزینیم، به جای مزه‌مزه کردن خس در دهان، آن را هرچه زودتر به بیرون بیندازیم.

راست گفته‌ست آن سپهدارِ بشر که هر آنکه کرد از دنیا گذر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰)

نیستش درد و دریغ و غبنِ موت



بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱)

که چرا قبله نکردم مرگ را؟

مخزن هر دولت و هر برگ را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۲)

قبله کردم من همه عمر از حَوَل

آن خیالاتی که گم شد در آجَل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳)

غَنِ: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد.
حَوَل: دوبین شدن، در این‌جا مراد دید واقع‌بین نداشتن است.

امروز همه دعوت هستیم.

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری

بیا به دعوت شیرین ما، چه می‌شوری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

زمان همین لحظه، مکان مسجد خودت، به‌صرف شیرینی پخته‌شده از شکر بی‌کرانه.

خیلی ممنونم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا آقای فرشید! عالی، عالی!

آقای فرشید: قربانتان بشوم، خیلی متشکر.

آقای شهبازی: آقای دکتر فرشید درست است؟

آقای فرشید: بله قربان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خیلی زیبا! خیلی پخته، آفرین!

آقای فرشید: خواهش می‌کنم. خیلی متشکرم زیبایی شما هستید استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فرشید]



۱۸ - خانم سارا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: خواستم پیغامی را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله سارا خانم، خوبید؟

خانم سارا: به لطف شما بله آقای شهبازی، به لطف همهٔ دوستان عزیزی که می‌آیند این پیغام‌های قشنگ را برای ما اشتراک می‌گذارند و شمای عزیز که این امکان را فراهم فرمودید.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم سارا: راستش آقای شهبازی توی این چند روز اخیر یک بیتی خیلی به‌طور ناخودآگاه می‌آمد جلوی چشم من و آن بیت این بود:

که ازین شاگردی و زین افتقار

سوزنی باشی، شوی تو ذوالفقار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۴)

که افتقار یعنی فقیر شدن. که یعنی از این شاگردی کردن، شاگردی مولانا را کردن و این فقیر شدن نسبت به پندار کمال خودت یک سوزنی هستی که تبدیل به ذوالفقار یعنی یک شمشیر تیز می‌شوی. آقای شهبازی: بله.

خانم سارا: و من توی هفته‌های اخیر خیلی خدا را شکر می‌کنم که متوجه این سوزن بودن خودم شدم و یک سری اشتباهات خیلی بزرگی را که قبلاً نمی‌دیدم را دیدم.

توی چند هفتهٔ اخیر زندگی به من نشان داد که من برای مثال در زمینهٔ خبر و سنی کردن مشکل دارم، یعنی واقعاً هی شرایطهایی به‌وجود می‌آمد که من می‌دیدم هم دارم به خودم آسیب می‌زنم، هم دارم به طرف مقابلم آسیب می‌زنم. به‌صورت خیلی موزیانه‌ای در زمینه‌هایی که حتی بیشتر وقت‌ها هم مربوط به صحبت‌های حول و حوش گنج حضور بودند و من تصمیم گرفتم که خبر این خبر و سنی را یک کاری‌اش بکنم و دیدم که هی نمی‌شد و من هی دوباره رفوزه می‌شدم و می‌دیدم که واقعاً یعنی زندگی به من نشان داد که تو مشکل داری در این زمینه.

و بعد یک فکری یک لحظه به ذهنم آمد و آن این بود که من گفتم که سارا تو توی این سه بیت خبر و سنی را که آقای شهبازی هر هفته توی برنامه می‌گویند یعنی:



تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رفو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

چطور شد؟ یعنی چرا تو این را چه‌جوری شده که روی تو کار نمی‌کند؟ و خیلی برای من شگفت‌انگیز بود که من خودم را دیدم که آن این‌همه سالی که این بیت را حفظ هستم، شما توی هر برنامه دارید می‌آورید و من می‌بینم و خودم را دیدم که من چه‌جوری دارم، چکار کردم موقعی که این بیت را روی صفحه کامپیوترم دیدم. اولاً خیلی برای من جالب بود من متوجه شدم که حتی یک روز هم نشده که من هشیارانه تصمیم بگیرم که این سه‌تا بیت را تکرار کنم. یعنی به گفته شما که فرمودید که ابیات را تکرار کنید من که دارم می‌بینم مشکلم این است این کار را انجام بدهم. دیدم من حتی یک روز هم هشیارانه این سه بیت را تکرار نکردم و خودم را دیدم که این بیت‌ها را می‌دیدم روی صفحه و هیچ اعتراضی هم نداشتم، ولی یک جوری می‌گذشتم و از آن روزی که این فکر آمد من شروع کردم به تکرار این سه بیت از صبح تا شب، یعنی قبل از کار روی میز می‌نویسم مثل یک تودولیس (فهرست کارها: to do list) این سه‌تا بیت را و اصلاً تمام روز که می‌خواهم کارهایم را انجام بدهم و این‌ها شروع کردم و از آن روز دارم یک تعهدی را توی خودم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: و آن این است که من چقدر این، عمق این خبر و سنی، عمق این گستردگی این حالت پندار کمال من‌ذهنی که حتی اصلاً وابسته به حرف زدن نیست. موقعی که من دارم فکر می‌کنم در مورد وضعیت‌ها، در مورد آدم‌ها، در مورد افراد خانواده، همکارانم، چقدر این دیدی که دنبال ایراد دارد می‌گردد و آن ریشه‌های خبر و سنی که از توی آن خلوت خود آدم اصلاً شروع می‌شود و می‌بینم که چقدر این مثل یک خرّوبی توی من گسترده شده و این چقدر شگفت‌انگیز بود که من حرف شما را نشنیده بودم تا الآن و این به من یک درسی را داد در مورد



شنیدن، این‌که واقعاً شنیدن چیست؟ این‌که من باید به شنیدن خودم شک کنم. ممکن است که من یک چیزی را صدهزار بار هم شنیدم، ولی نشنیدم.

و من به این نتیجه رسیدم خدا را شکر که واقعاً ان‌شاءالله که خداوند این شاگردی شما و مولانا را نصیب کند و این دست من نیست، واقعاً این لطف زندگی است و مقام بزرگی است که آدم بتواند این کار را انجام بدهد. و در پایان هم همین بیت‌های مربوط به این بیت را از اول می‌خوانم با اجازه‌تان.

هر که آخِرین بُود مسعودوار

نبودش هر دم ز ره رفتن عِثار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۱)

گر نخواهی هر دمی این خُفت و خیز

کُن ز خاک پای مردی چشمِ تیز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۲)

کُحلِ دیده ساز خاک پاش را

تا بیندازی سر او باش را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۳)

که از این شاگردی و زینِ افتقار

سوزنی باشی، شوی تو ذوالفَقار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۴)

سُرمه کن تو خاکِ هر بگزیده را

هم بسوزد، هم بسازد دیده را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۵)

چشمِ اُشتر ز آن بُود بس نوربار

کاو خورَد از بهر نور چشم، خار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۶)

عِثار: لغزش

کُحل: سُرمه

إفتقار: فقیر شدن، تهیدستی و درویشی

خیلی ممنون آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! چه نکته مهمی را متوجه شدید! آفرین! چقدر هم خوب توضیح دادید! پس این را من هر هفته توضیح می‌دهم حتماً مردم [خنده آقای شهبازی] فکر می‌کنند شعر دیگری ندارد شهبازی، این را باید هر هفته برای ما بگوید. پس بیهوده نیست من این را نشان می‌دهم. درست است؟

خانم سارا: آقای شهبازی بیهوده نیست و من این درسی که گرفتم و دلم می‌خواهد این‌جا هم بگویم با صدای بلند که خودم بشنوم یعنی شما وقتی یک چیزی را می‌فرمایید من باید این را یعنی باید حتماً به آن عمل کنم. یعنی وقتی شما می‌فرمایید که این بیت را بخوانید، پانصد بار بخوانید این هیچ‌چیزش بیهوده نیست. شما خیلی برای وقت ما ارزش قائل هستید و من این را توی خودم دیدم که چه‌جوری، چه‌جوری می‌گذرم از این توصیه شما با این‌که دارد زندگی به من نشان می‌دهد که تو همین‌جا اشکال داری، ولی هیچ‌وقت نشد که هشیارانه بگویم من می‌نشینم این سه‌تا بیت را تکرار می‌کنم. اگر هم می‌خواستم بیتی را تکرار کنم می‌گفتم حالا یک بیت‌های دیگر مثلاً یک جور که انگار حالا این بیت ابتدایی است، یک چنین حالتی و الآن برای من خیلی، خدا را شکر من امیدوارم که همیشه خودم را سوزن بینم واقعاً در مقابل شما، در برابر مولانا.

آقای شهبازی: بله، اختیار دارید. خواهش می‌کنم. آفرین بر شما سارا خانم! عالی، عالی!

خانم سارا: ممنون از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم سارا]



۱۹- سخنان آقای شهبازی در مورد خبر و سنی

خب واقعاً یکی از مهم‌ترین نکات در یادگیری مولانا «حَبَر و سَنی» کردن دیگران است که تمرکز ما از روی خودمان که می‌گوییم «چراغ خود بی‌فروز» برمی‌داریم، چراغ خودمان را خاموش می‌کنیم و تمرکزمان را می‌گذاریم روی دیگران و در این قضیه که ما تمرکز را از روی خودمان برمی‌داریم و می‌گذاریم روی دیگران و آن‌ها را خبر و سنی می‌کنیم عوامل زیادی دخیل است.

شما بدون این‌که توجه کنید به جزئیات می‌توانید این بیت‌ها را تکرار کنید، همان سه بیت که سارا خانم گفتند، و این کار را نکنید و پیش خودتان قرار بگذارید وقتی شروع کردم به نصیحت دیگران این از ضعف من است، من دارم به خودم لطمه می‌زنم. هر دلیلی برای خودتان می‌خواهید روی کاغذ بنویسید، بنویسید.

اولاً بدانید که من ذهنی «شهوة تعلیم» دارد، توجه می‌کنید؟ شهوة تعلیم دارد. تعلیم دو جور است، یک موقعی هست آدم فضا را باز می‌کند چراغ خودش را روشن می‌کند، قاضی نیست چراغ است. قاضی نیست چراغ است، توجه کنید! وقتی چراغ شما روشن است دیگران می‌بینند. همین‌که حواستان رفت به یکی می‌شوید قاضی، چراغ خودتان خاموش می‌شود، می‌شوید قاضی.

و توجه می‌کنید که وقتی شما شروع می‌کنید به خبر و سنی کردن دیگران معنی‌اش این است که یک توی این این چیزها هست، «انتقاد»، ممکن است شکل انتقاد بگیرد، ممکن است شکل «عیب‌جویی» داشته باشد، «شهوة تعلیم» دارد. هر کسی که من ذهنی دارد این شهوة را دارد که من معلم هستم. هر من ذهنی که پندار کمال دارد، حتماً دارد، و ناموس دارد می‌گوید من می‌دانم و معلم هستم. می‌خواهد به یکی یک چیزی یاد بدهد. ممکن است شما بگویید مگر یاد دادن بد است؟ یاد دادن از طریق روشن کردن چراغ یعنی چراغ خود، نه بد نیست، هیچ هم بد نیست، مثل همین کاری که ما این‌جا می‌کنیم، درست است؟ من تمرکز روی هیچ‌کدام از شما ندارم، می‌خواهید عوض بشوید می‌خواهید نشوید، خودتان می‌دانید. توجه می‌کنید؟!

اما یک علت دیگر خبر و سنی کردن دیگران علاوه بر میل به انتقاد و عیب‌جویی و عیب‌بینی، «حس عدم امنیت» است. حس عدم امنیت درونی ما ایجاب می‌کند یکی را بکشانیم به راهمان. از من می‌پرسید؟ شما لطف کنید به هیچ‌کس نگویند گنج حضور تماشا کنند، نگویند، خودتان هم به خطر می‌افتید.

شما این را نمی‌توانید قبول کنید که نه قبول نخواهید کرد، شما فکر می‌کنید یکی را باید به راه راست هدایت کنید. اصلاً ما کسی را به راه راست نمی‌توانیم هدایت کنیم. این شهوة ما است، این یک دیکتاتوری در درون ما هست به‌نام من ذهنی که عیب‌های زیادی دارد، توجه می‌کنید؟

خطرناک‌ترین چیز در دنیا که از این دیگر خطرناک‌تر نیست در راه عرفان و معنویت، این است که شما یکی را «حبر و سنی» کنید و تمرکز خودتان را از روی خودتان بردارید. توجه کنید وقتی شما تمرکزتان می‌رود روی یکی دیگر، او دارد جنس شما را تعیین می‌کند، توجه می‌کنید؟! و شما از جنس من‌ذهنی می‌شوید. وقتی حبر و سنی می‌کنید دیگران را، به احتمال زیاد چراغتان خاموش است.

یک آدمی مثل مولانا می‌خواهد که، یا شما در حالت خیلی خیلی خیلی پیشرفته، خیلی پیشرفته، که شما بتوانید یک چیزی را بیان کنید طوری که به کسی برنخورد، یک ایرادی در نظر نداشته باشید، توجه می‌کنید؟ ایراد در نظر. من هم نمی‌توانم درست بیان کنم الآن، فقط شما حبر و سنی نکنید، همین! [خنده آقای شهبازی]

شاید فهمیده نشود این، که در اعماق ما به‌عنوان من‌ذهنی، اعماق مرکز ما، دل ما، حس عدم امنیت وجود دارد، حس بی‌دانشی وجود دارد. ما می‌خواهیم دیگران را بکشیم به راهمان که ما نترسیم، ما حس امنیت کنیم. این حس امنیت شهوت کاذب است. خیلی چیزهای من‌ذهنی شهوت کاذب است ما نمی‌فهمیم، ما فکر می‌کنیم درست است این کار، درست است؟ نیست، درست نیست. می‌شود یک کتاب نوشت در این مورد واقعاً.

شما بنشینید روی کاغذ حداقل برای خودتان بیاورید بگویید که چه چیزی باعث می‌شود که من دیگران را حبر و سنی کنم؟ دیگران را به راه راست هدایت کنم؟ این در من است. «چه چیزی» یعنی ایرادهایی هست، مثلاً حس عدم امنیت، ترس، حس ایراد دیدن. آخر شما اگر ایراد نمی‌بینید، برای چه به یکی می‌گویید بیا به گنج حضور گوش بده؟ پس شما ایراد می‌بینید. اگر ایراد می‌بینید، همان ایراد را در خودتان درست کنید، نگویید بیا به گنج حضور گوش بده. این را من اگر دوست شما نبودم این حرف را نمی‌زدم، اگر فکر می‌کردم این برنامه باید توصیه، آقا به همه بگویید!

این را نمی‌گویم که این برنامه بد است یا ایرادش را می‌گیرند، این را به‌خاطر این‌که اگر چراغ شما یک دانه روشن باشد، شما در خدمت بشریت هستید، تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود بی‌فروز یا برافروز.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید

تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

چون چراغ شما که روشن است به هر کس می‌رسید شما چراغش را روشن می‌کنید. ما باید چراغ دیگران را روشن کنیم، وظیفه نداریم‌ها! با روشن نگه داشتن چراغ خودمان چراغ دیگران را روشن کنیم، خاموش نکنیم.



شما اگر درست دقت کنید، با خبر و سنی کردنِ دیگران، چراغ دیگران را فوت می‌کنید. این در ظاهر به ذهن، واضح نیست باید فضا را باز کنید این موضوع را ببینید شما. بنشینید بنویسید که چه عواملی در انسان ممکن است باعث بشود آدم برود دیگران را خبر و سنی بکند و تمرکز را از روی خودش بردارد؟ یکی‌اش خواهید دید که «پندار کمال» است یعنی شما می‌گویید من به اندازه کافی می‌دانم، کامل هستم، حالا به یکی دیگر هم کمک کنم. حالا من ذهنی همین الان ایراد می‌گیرد که

تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی، گلستان، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت شماره ۱۰)

سعدی می‌گوید اگر دیدید یکی به چاه می‌افتد، اگر بنشینید نگاه کنید گناه است. این‌ها را بزرگان ما می‌گویند ولی برای این مورد نمی‌گویند. ما نمی‌توانیم بگوییم که

و گر بینم که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینم، گناه است

(سعدی، گلستان، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت شماره ۳۸)

این یک مورد دیگر است، شما نمی‌توانید دیگران را خبر و سنی کنید.



۲۰- خانم لایلا از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لایلا]

خانم لایلا: صدای من خوب می‌آید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: صدای شما خوب می‌آید حتی بهتر از آقا پویا می‌آید.

خانم لایلا: آن دفعه صدایم بد می‌آمد شما لطف کردید گوش کردید هیچ چیزی هم نگفتید، من بعداً متوجه شدم.

آقای شهبازی: نه، خیلی خوب است.

خانم لایلا: ممنونم، با اجازه‌تان.

«دید دوست» قسمت دوم:

فرمودید: انسان امروزی در یک جمله انسان گم‌شده در فکرهایش است. شما در ۹۹۹ برنامه به ما کیمیاگری را با دید مولانایی آموختید. دانش مولانا را حتی می‌توان با دیدن یک برنامه گنج حضور با توضیحات زیبا و ساده شما آموخت. اما سؤال این‌جا است که آیا بعد از این ۹۹۹ برنامه، این دانش برای ما به بینش تبدیل شده‌است یا خیر؟! آیا ماهِ درست را می‌بینیم یا هنوز ماهِ غلط ذهنی خود را می‌بینیم؟

ماهِ درست را ببین، کو بشکست خواب ما

تافت ز چرخ هفتمین در وطن خراب ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماه درست خود زندگی است که با بی‌مراد کردن ما، خواب من‌ذهنی ما را شکسته‌است تا ما را بیدار کند. زندگی با این برنامه سال‌ها است که می‌تابد تا دید ما تبدیل شود و دست از خروب بودن و خروب دیدن برداریم. تغییر دید ذهنی ما به دید زندگی باعث می‌شود که دیگر چیزی ما را ناراحت نکند و هیچ وضعیتی ما را از خداییتان جدا نکند چون اتفاقات بیرونی دیگر برای ما جدی نیستند و فضای درون ما آن‌قدر باز شده که بحر یکتایی ما هر انسانی با هر نگرشی و هر اتفاقی و هر وضعیتی جا می‌شود و دیگر من‌ذهنی نمی‌تواند ما را بترساند. با این تبدیل دید فرمودید: از هر جنسی که باشید همان جنس را هم می‌بینید پس مسئول دیدن ماه درست فقط شخص خود شما هستی، تو باید از جنس آن ماه درست یعنی زندگی بشوی تا بتوانی آن جنس را در دیگران هم ببینی. از پوسته‌های بیرونی، اتفاقات و ظاهر انسان‌ها عبور کنی و مغز را ببینی. در دل هر ذره‌ای خداوند را ببینی.



چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

بیند اندر ذره خورشید بقا
بیند اندر قطره، کُلّ بحر را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

گذاره: آن‌چه از حد درگذرد، گذرنده
بحر: دریا

سؤال این‌جا است آیا چشم‌های ما گذاره شده‌اند تا ماه درست را ببینیم؟ فرمودید وقتی دید شما به دیدن ماه درست خو گرفت از توهمات من‌ذهنی رها می‌شوید و دیگر به دنبال تصویر توهمی ساختن از خودتان برای دیگران نیستید تا خودتان را طوری دیگر نشان دهید. قضاوت نمی‌کنید و قضاوت دیگران راجع به شما برایتان مهم نیست. مرغ خودتان می‌مانید، چراغتان را روشن نگه می‌دارید، و به دنبال تأیید و توجه گرفتن از جمع نیستید. در این حالت با نور نظر می‌بینیم، عیب نمی‌بینیم، هنر عشق است و هنرمند عشق می‌ورزد.

کمال سِرِّ مَحَبَّتِ ببین نه نقصِ گناه
که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۸)

اگر هم نقصی می‌بینیم که آزارمان می‌دهد، به سرعت توجه و تمرکز ما روی خودمان می‌آید که چه چیزی در من هست که عیب می‌بینم و به دنبال رفع عیب با نور ماه درست هستیم. عیب را در خودمان شناسایی می‌کنیم، فضا را باز می‌کنیم تا زندگی آن عیب را رفع کند.

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود، دواسبه تاخت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن.

پس مطمئن هستیم که کژی در ما است، زنگار در آئینه ما است نه در بزرگان. نمی‌گوییم این‌جا را درست می‌گویند و این‌جا را اشتباه.



دلا خود را در آینه، چو کژ بینی هرآینه
تو کژ باشی نه آینه، تو خود را راست کن اول
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۷)

در نهایت اگر این دانش مولانایی در ما به بینش مولانایی تبدیل نشده، باید دید بیمار و شرطی‌شده خود در را دید بزرگان فنا کنیم و اجازه بدهیم این تبدیل در دید ما صورت بگیرد. پس هرچه این فنا شدن دید بیمار ما بیشتر باشد ما به درجه‌ای بالاتر قادریم با دید بی‌نهایت زندگی ببینیم. ان شاء الله.

دیده ما چون بسی علت دوست
رو فنا کن دید خود در دید دوست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱)

علت: بیماری

خیلی ممنونم از وقتی که دادید استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۲۱- خانم یلدا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یلدا]

خانم یلدا: چراغ من ذهنی فقط برای روشن کردن چراغ حضور است.

باد، تَند است و چراغم اَبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به‌دردنخور

هشیاری جسمی چیز بی‌مصرفی نیست. کمک می‌کند من ابیات را بخوانم، ببینم قوانین زندگی چیست، متوجه شوم وقتی مقاومت و قضاوت می‌کنم زندگی‌ام خراب می‌شود. اگر بخواهم کل زندگی‌ام را با این هشیاری جسمی که ابتر و ناقص است بگذرانم مستقیم من را به گورستان می‌برد، این چراغ هشیاری ذهنی فقط برای روشن کردن چراغ دیگری است که باقی است.

من کاری به چراغ دیگران ندارم، چراغ خودم را روشن می‌کنم. حتی اگر دیگران نخواهند چراغشان را روشن کنند.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

من در خودم دیدم گاهی وقت‌ها به‌جای روشن کردن چراغ خودم، با تاریکی دیگران ستیزه می‌کنم. با قضاوت و تمرکز روی دیگران از چراغ خودم غافل می‌شوم.

وقتی کسی اخبار دردناک را با اشتیاق تعریف می‌کند و دردهای وجودش را در من می‌ریزد، من هم به درد می‌افتم. یک وقت‌هایی هم می‌گویم چرا درد پخش می‌کنید؟ درست مثل این‌که مار من را نیش می‌زند، به‌جای بستن راه پخش سم دنبال مار سمی می‌افتم.

دیگران نه‌تنها چراغ خودشان را روشن نمی‌کنند، بلکه دنبال خاموش کردن چراغ حضور من هستند.

کاین چراغی را که هست او نورکار

از پُف و دَم‌های دُزدان دور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸)



زمانی که فضا باز است خدا از طریق من فکر و عمل می‌کند و نورکار هستم، اما اتفاقاً بیشتر از هر لحظه‌ای باید حواسم به قرین باشد، حواسم باشد که با تقلید اجازه ندهم دزدان، یعنی من‌های ذهنی، این چراغ را فوت کنند و خاموش کنند.

تنها راه حفظ چراغم پنهان کردن آن است.

**چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار
از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳)

اگر این لحظه فضا باز می‌شود و من‌های ذهنی می‌توانند این چراغ روشن‌شده را خاموش کنند، تنها چیزی که به من کمک می‌کند این است که این چراغ را پنهان کنم. سعی نکنم دیگران را دانشمند کنم، بحث نکنم، حال خوبم را آشکار نکنم، مثل آب از کنار مسئله‌سازی آدم‌ها رد بشوم. وقتی چراغ حضور گرفت دیگر باید چراغ ذهن را رها کنم.

**مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عُش: آشیانه

این چراغ ذهن فقط برای روشن کردن چراغ حضور است. اگر دیدم فضا باز شده دیگر نباید دوباره به استفاده از ذهن اصرار کنم و به گور بیفتم. این چراغ ذهن باید بی‌بحث خاموش شود. با خاموش شدن چراغ ذهن من ضرر نمی‌کنم.

**بی‌چراغی چون دهد او روشنی
گر چراغت شد، چه افغان می‌کنی؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۷)

وقتی آفتاب حضور طلوع کرد، این لحظه که فضا باز می‌شود بدون نیاز به ذهن، بدون نیاز به همانیدگی‌ها و دردهایش آفتاب حضور من را گرم می‌کند. دیگر چرا باید از خاموش شدن چراغ ذهن ناله و افغان بکنم. اگر با طلوع آفتاب زندگی هنوز دنبال چراغ ذهنی می‌گردم، دارم اقرار می‌کنم کور هستم.



روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جُستن، کوریش دارد بلاغ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

بلاغ: دلالت

اگر درحالی‌که آفتاب زندگی طلوع می‌کند و بی‌نهایت صنع، خرد و قدرت می‌دهد، من نمی‌گذارم چراغ ذهن خاموش شود، اگر با خاموش شدن چراغ ذهن ناله می‌کنم و اگر هنوز دنبال استفاده از ذهن و سیستم سبب‌سازی‌اش هستم، دارم می‌گویم من کور هستم. مرسی آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، یلدا خانم عالی، عالی، عالی! یک ویدئو درست کنید از روی این.

خانم یلدا: ممنون، چشم حتماً.

آقای شهبازی: چقدر زیبا و به‌جا و عالی! بله ویدئو درست کنید.

خانم یلدا: ممنونم. چشم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یلدا]



۲۲- خانم نرگس از نروژ

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس:

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبَد غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

استاد عزیزم از تمام زحمات دلسوزانه‌تان که از شیرۀ جان خود برای ما می‌گذارید ممنونم. از تمام زحمتی که مانند پدر برای ما می‌کشید و چشم آلودۀ ما را از همانیدگی‌ها می‌شوید.

آقای شهبازی عزیز با برنامه ۹۹۹ چشمان آلودۀ خود را دیدم که در تمام طول زندگی من، نقص در همسر و فرزندانم دیدم و خود را مقصر دیدم در انداختن آن‌ها به پندار کمال، در گفتن و دیدن عیب، از جنس «آلست» نبودن.

استاد عزیزم از این‌که با تمام سختی‌ها مانند شمع می‌سوزید و به ما نور می‌دهید و پایداری می‌کنید متشکرم. قادر به سپاس‌گزاری و جبران نیستم و هر کاری کنم قطره‌ای از دریای لطف شما نیست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نرگس: در این برنامه شیوۀ عشق ورزیدن بی‌قید و شرط را عملاً به من آموختید، ان‌شاءالله بتوانم به اجرا بگذارم.

مَنْمَ که شُهره شَهْرَم به عشق ورزیدن مَنْمَ که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)

شُهره: مشهور

تنها با نیروی ارتعاش بزرگان و قرین شدن با آن‌ها است که دیده‌ما شسته می‌شود و ما می‌توانیم موی عیب همانیدگی‌ها را از چشم خود پاک کنیم.



چراغ‌هایی را از برنامه ۹۹۹ به صورت خلاصه نوشتم که با شما به اشتراک می‌گذارم:

(۱) شکستن خواب:

ماهِ دُرست را ببین، کاو بشکست خوابِ ما تافت ز چرخ هفتمین در وطن خرابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماهِ دُرست: ماه شبِ چهارده، ماهِ کامل، بدر

تافت: تابید.

چرخِ هفتمین: فلکِ هفتم، در این‌جا منظور عرش است.

در هر دوره‌ای از زندگی خوابِ ما شکسته شده با بی‌مرادی‌ها، ولی قبل آشنایی با گنج حضور در این بی‌مرادی‌ها دیگران و شرایط را مقصر می‌دیدیم، ولی الآن یاد می‌گیریم که این‌ها از جانب زندگی است که می‌خواهد خود را به ما نشان دهد تا از سوها انرژی و زندگی نخواهیم و گنج درون خود را یافته و به پای زندگی بایستیم.

(۲) به خواری رفتن:

کلید نجات به خواری رفتن در هر شرایط ممکن به صورت اختیاری است تا نیاز نباشد که زندگی برای کوچک کردن من‌ذهنی ما به شکستن خوابِ ما بپردازد، بلکه خود آگاهانه من‌ذهنی خود را در هر فرصتی کوچک کنیم.

عقل بفروش و، هنر حیرت بخر رُو به خواری، نی بُخارا ای پسر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۶)

(۳) دیگران را از خود شناختن:

ما حتی این بدنمان نیستیم، حتی بدن ما نیز نسبت به هشیاری ما غیر حساب می‌شود. پس ما باید جسمیت خود و دیگران را نسبت به هشیاری غیر بدانیم تا بتوانیم از جنس «آلست» خود آگاه شویم.

ای تو در پیکار، خود را باخته دیگران را تو ز خود شناخته (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳)

(۴) جمله ذریات را در خود دیدن:

حال باید ما ببینیم که از جنس آدم هستیم هر لحظه و خود را در دیگران می‌بینیم. این کلید رهایی است: دیدن خود در دیگران.



گر تو آدم‌زاده‌یی، چون او نشین جمله ذریّات را در خود ببین (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۹)

ذُرّیات: جمع ذُرّیّه به معنی فرزند، نسل

(۵) آیا من مشغول تشویش در خودم هستم و یا دیگران را به آرامش دعوت می‌کنم؟

هر لحظه خود را اسکن کنم، آیا در حال تشویش هستم یا آرامش و سکونی در من هست که ابتدا به خودم مرتعش شود و بعد حداقل به دیگران تشویش منتقل نکنم و آرامش ایجاد کنم.

از شتاب او و فُحشِ اجتهاد غُلُغُل و تشویش در تَرَمَد فتاد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱)

فُحش: در اینجا به معنی فاحش است.
فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاش بیش از حد

(۶) خویشتن را مجرم دانستن:

هر لحظه در هر رویدادی مسئولیت خود را ببینم و توانایی صنع خود را در تغییر و پذیرش آن از زندگی بگیرم.

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس تا ندزد از تو آن اُستاد، درس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

کلید بعدی:

(۷) تنها را نجات تسبیح یعنی فضاگشایی است، فضاگشایی که ما را از جنس زندگی یا «آلست» کند.

او به تسبیح از تن ماهی بجست چیست تسبیح؟ آیت روز آلست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۷)

کلید بعدی:

(۸) کمال سرّ محبت:



کمالِ سرِّ محبَّتِ ببین نه نقصِ گناه
که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۸)

هر لحظه خود را بازبینی کنم آیا من «کمالِ سرِّ محبت» را می‌بینم یا «نقصِ گناه» و همانندگی را؟
کلید بعدی:

۹) عیب پوشیدن:

به پیرِ میکده گفتم که چیست راهِ نجات
بخواست جامِ می و گفت عیب پوشیدن
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)

آیا من این لحظه عیب خود و عیب دیگران را می‌پوشانم یا آن را در درون خودم بازگو می‌کنم؟ کلید بعدی:
۱۰) نازک‌دل نبودن و نرنجیدن:

چون گزیدی پیر، نازک‌دل مباش
سست و ریزیده چو آب و گل مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹)

ریزیده: سست و ناتوان

در مسیر معنوی در مواجهه با نامرادی‌ها باید پایداری خود را حفظ کنیم و اتفاق و وضعیت را به مرکز نیاوریم.
آقای شهبازی من وقتم تمام شد، بقیه‌اش را توی تلگرام می‌فرستم.
آقای شهبازی: چقدر مانده خانم؟ جالب است پیغامتان!
خانم نرگس: یک صفحه مانده.
آقای شهبازی: بله، بخوانید، بخوانید بی‌زحمت.
خانم نرگس: چشم. کلید بعدی:
۱۱) به جبر نرفتن:

چرخ برهم زخمِ ار غیرِ مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخِ فلک
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۰۱)

زبونی: خواری، پستی



با فضاگشایی مورد جبر اطراف و شرایط قرار نگیریم. مورد بعدی:

(۱۲) خدمت کردن همراه با فضاگشایی:

شَبَانِ وادیِ اَیْمَن گهی رسد به مُراد که چند سال به جان خدمت شُعِیب کند (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۸)

وادیِ اَیْمَن: وادی مقدس را گویند و آن بیابان و صحرایی است که در آنجا به حضرت موسیٰ وحی رسید.
شَبَان: چوپان

برای رسیدن به مراد که همان آزادی از همانندگی‌ها و آرامش و شادی بی‌سبب است باید متعهدانه به حضرت مولانا خدمت کنیم. چراغ بعدی:

(۱۳) پرهیز از شهوت کاذب با صبر و تأنی:

شهوت کاذب شتابد در طعام خوف فوت ذوق، هست آن خود سَقام (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶)

سَقام: بیماری

«شهوت کاذب» هر شهوت و ذوقی است که از همانندگی‌ها و هیجانات آن ناشی می‌شود. چراغ بعدی:

(۱۴) پرهیز از شرم من‌ذهنی و خودکم‌بینی در راه تبدیل که من تقصیرکارم پس لیاقت زندگی را ندارم، بلکه این لطف زندگی جامع است و زندگی از روی کَرَم «رحمت اندر رحمت» است.

چاره آن دل عطای مُبدلی است داد او را قابلیت شرط نیست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

مُبدل: بَدَل‌کننده، تغییردهنده
داد: عطا، بخشش

چراغ بعدی:

(۱۵) سایه طوبی، ذَلَّتْ نَفْسُهُ:

«سایه بهشتی» کوچک کردن نفس است در هر موقعیتی.



ظِلِّ ذَلَّتْ نَفْسُهُ خُوش مَضْجَعِي سِت
مُسْتَعِدَّ آن صفا را مَهْجَعِي سِت
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۶)

«سایه خاکساری و انکسار نفس، (کوچک کردن من ذهنی)، واقعاً خوابگاه خوبی است، این خوابگاه برای کسی است که لایق و مستعد آن صفا باشد.»

ظِلِّ: سایه
 مَضْجَع: خوابگاه، استراحتگاه
 مَهْجَع: خوابگاه، استراحتگاه

چراغ آخر:

(۱۶) «بندگی آدم» کردن، نه «کبرِ بلیس»:

یعنی هر لحظه با فضاگشایی در برابر زندگی من ذهنی را کوچک کنیم و بندگی آدم یعنی جنس حضور باشیم نه با بالا آمدن براساس ناموس و پندار کمال و درد بندگی کبرِ ابلیس را کنیم.

فِرَق بَین و بَرگُزین تو ای حبیس
بندگی آدم از کبرِ بلیس
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۳)

حبیس: محبوس

تمام شد استاد. ببخشید وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: نه بابا، خواهش می‌کنم، عالی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نرگس]



۲۳- خانم زرین از زرین شهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین:

ماه درست را ببین، کو بشکست خوابِ ما تافت ز چرخ هفتمین در وطن خرابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

وطن ما همان مرکز ماست که پر از همانیدگی است، پر از مسئله است، و در طول زندگی مقاومت‌هایی که کردیم باعث همانیده شدن ما شد و کم‌کم دچار مانع، مسئله و دشمن‌سازی شدیم و به درد افتادیم و دردها روی هم انباشته شد و رها شدن از همانیدگی‌ها برایمان سخت شد و باعث شد تا ما با من‌ذهنی زندگی کنیم و نمی‌دانستیم که ذهنِ ما وطن ما نیست و باید آن را با فضاگشایی در اطراف اتفاقات و همانیدگی‌ها خراب کنیم، تا ماهِ حضور از درون ما بالا بیاید و بتابد.

مولانا تأکید دارد که این ماه را درست ببینیم و بفهمیم که وطن ما چیست و ما از چه جنسی هستیم.

خواب ببر ز چشم ما، چون ز تو روز گشت شب آب مده به تشنگان، عشق بس است آبِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

وقتی از خواب ذهن بیدار می‌شویم، از نور و ماه درون تشکر می‌کنیم که در هر لحظه با رحمت و عنایتش به ما کمک می‌کند و فضا را باز می‌کنیم و به این لحظه زنده می‌شویم. هر لحظه که در برابر اتفاقات خاموش باشیم یک همانیدگی بیرون می‌رود، ما در این لحظه زنده می‌شویم، آن‌قدر خاموش می‌شویم که دیگر در برابر هر اتفاقی ماه درونمان دیگر اجازه نمی‌دهد با همانیدگی‌ها آیینهمان کدر شود و دیده نشود. و مصرع دوم می‌گوید من دیگر همانیدگی‌ها و تأیید و توجه دیگران را نمی‌خواهم و همین‌که به من می‌تابی قدرتِ عمل و عقل تو برای من کافی است.

تا چه شوند عاشقان روز وصال، ای خدا چون‌که ز هم بشد جهان از بت بانقابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

می‌گویند درحالی‌که ما خدا را نمی‌شناختیم و نمی‌دانستیم در این جهان چکاره هستیم و خداوند در نقابِ ما بوده، چقدر به ما ماه را نشان داد و اگر زندگی خواب ما را آشفته نمی‌کرد، فضاگشایی را به ما نشان نمی‌توانست بدهد



و ما نمی‌توانستیم تشخیص بدهیم و بفهمیم که او توانست زندگی ما را دگرگون کند و درون ما را پر از شادی کند.

ممنون استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

خطای



۲۴- خانم فرزانه از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: استاد با اجازه‌تان مطلبی آماده کردم با موضوع «آشتی با کافی بودن»، به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: آشتی با چه کسی؟

خانم فرزانه: با کافی بودن.

آقای شهبازی: با کافی بودن! [همراه با خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین! بفرمایید بله بله، بفرمایید.

خانم فرزانه: با اجازه‌تان.

مثال استاد برای تعمیرکاری که از یک آچار برای چندین کار خود استفاده می‌کند، مورد توجه‌ام قرار گرفت و از

همان‌جا شروع کردم به تکرار پی‌درپی «ماهِ دُرُست را ببین».

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما

تافت ز چرخ هفتمین در وطن خرابِ ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

فرمودند همین بیت را بگیرید مرتب تکرار کنید و کار را تمام کنید. این جمله برای ما بسیار نویدبخش است.

یعنی یک بیت کافی است. اما از میان این هزاران بیت، کار ما در من‌ذهنی با چه بیتی تمام می‌شود؟

همین یک بیت از ابتدای کار ما و ماجرای ما که در مسئله‌سازی و مانع‌سازی و به‌طور کلی ساخته‌های ذهن

می‌رویم، تا بی‌مراد شویم و این‌جایی که جسم را شناسایی کنیم و براساس بی‌مراد شدنمان فضاگشایی کنیم تا

تفاوت فضای بسته و فضاگشایی را متوجه شویم و دیگر از ذهن اثر نپذیریم که انتهای کار است را به ما می‌گوید.

«ماهِ دُرُست را ببین، ماهِ دُرُست را ببین». ماه درست، من‌ذهنی تمام عیار؟ و یا ماه درست، فضای عدم؟ برای

این لحظه کدام برایمان کافی است؟

عقلُ قربان کُن به پیشِ مصطفیٰ

حَسْبِيَ اللَّهُ گو که اللَّهُام کَفَى

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸)



خدا برایمان کافی است. فضاگشایی و حس امنیت، قدرت، هدایت و عقل خدا کافی است. با آوردن چیزها به مرکزمان، به ذهنمان و گرفتن همانیدگی‌ها از این چهار جهت، یعنی می‌گوییم جز خدا چیز دیگر می‌خواهم، کمکی از کسی، چیزی، مکانی می‌خواهم، کمک از آن‌چه که ذهنم نشان می‌دهد می‌خواهم.

می‌گویند «در ده ویران ما گنج نهانیست» و این‌که دیگری چه دارد و چه، برای ما گنج نهان کافی است. آیا این‌که ما زندگی هستیم برایمان بس نیست؟

صورت اقبال شکرریز گفت: شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

اقبال: بخت، کنایه از تجلّی خداوند

شکر برایمان کافی است و اما شکایت چرا؟ این‌که بدانیم امکانی در ما وجود دارد که آن فضاگشایی و شادی بی‌سبب است، همین کافی نیست؟ شاد بودن و مرتب خندیدن آیا برایمان کافی نیست؟ آیا برای ما شکایت در ذهن یعنی توجه به ذهن کافی است؟

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

و این‌که ما خودمان به‌تنهایی کافی هستیم. اضافه شدنِ هرچه در جهت افزایش شادی و خوشبختی و توقعات، تنها به بسته شدنمان به این جهان اضافه می‌کند و درد به دردمان اضافه می‌شود. و اما از این کافی بودن می‌توانیم برای هر آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد تا به ما اضافه کند هم استفاده کنیم.

خیلی ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! ویدئو درست کنید خانم فرزانه، ویدئو، ویدئو.

خانم فرزانه: بله چشم، حتماً ارسال می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۲۵- خانم بهار از کالفرنیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بهار]

خانم بهار: اجازه بدهید یک پیام کوتاهی بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله!

خانم بهار: بله، این در مورد «قدرت نظر» است.

شاید یکی از مهم‌ترین خاصیت‌های هشیاری، قدرت متمرکز کردن توجه روی چیزی باشد. در انگلیسی عبارت پی‌آنتِن‌شَن (pay attention) یا پرداختن توجه استفاده می‌شود.

انگار که توجه سرمایه‌ای باشد که ما آن را می‌پردازیم و خرج می‌کنیم. شاید این مهم‌ترین دارایی‌ای که در زندگی خود به رایگان داریم و بدون تأمل و برنامه خرج می‌کنیم.

انرژی زنده زندگی در هر دم به ما امکان می‌دهد که به چیزی یا نه‌چیزی توجه کنیم. و سؤال از خودمان می‌توانیم بکنیم که من با این سرمایه به رایگان یافته چه می‌کنم؟

در دنیای واقعی و مجازی، همه‌چیز در حال رقابت است که توجه ما را از آن خود کند. هر کسی می‌خواهد این توجه را یک‌جوری جلب کند برای به‌دست آوردن چیزی برای خودش. توجه یا نظر، پول رایج هر لحظه زندگی است، که اگرچه دخل آن به رایگان است، خرج آن با آگاهی و قصد صورت نمی‌گیرد.

دست‌کم گرفتن این توانایی و هشیار نبودن از چگونگی عملکرد آن، ما را به دام می‌اندازد. جناب مولانا یک بیتى دارد آقای شهبازی که خیلی زیباست و همان لحظه‌های اولی را نشان می‌دهد که ما داریم همانیده می‌شویم و حواسمان نیست، که می‌گوید:

آن نظرها که به دانه می‌کند

آن گره دان کو به پا برمی‌زند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲)

یعنی حواسمان نیست، مثل یک مرغی که دارد به یک دانه نگاه می‌کند و همان لحظه که دارد نگاه می‌کند، یعنی دارد توجه‌اش را می‌دهد به آن دانه، درواقع هنوز توی دام نیفتاده، ولی می‌گوید که تو تصور کن که این افتاده، به‌خاطر این‌که از همان‌جا توجه‌اش رفته سراغ آن دانه. یا مثلاً می‌گوید که:

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰)



حول دانه پیچ پیچ داشتن، همان پرداختن توجه به آن است. یعنی باز دوباره هنوز آن مرغ توی دام نیفتاده، ولی با توجه کردن به آن خواهد افتاد. یا بیت دیگری که داریم:

عقل کل را گفت: ما زاغ‌البصر عقل جزوی می‌کند هر سو نظر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

درواقع من‌ذهنی یا همان عقل جزوی مدام می‌خواهد توجه ما را به سوهای مختلف ببرد. وقتی توجه خود را روی نه‌چیزی به اسم فضای گشوده می‌گذاریم و هر آنچه ذهن نشان می‌دهد را بی‌اهمیت می‌کنیم، در حال استفاده از قدرت شگفت‌انگیز نظر هستیم و بهترین صدقه را به خود و دیگران می‌دهیم. درحالی‌که وقتی هر چیزی به‌راحتی توجه ما را می‌دزد، اتفاقات بیرون و من‌ذهنی از درون، لب‌خشک و تشنه می‌شویم. پس توجه و نظر، قدرت این را دارد که آب زندگی را دریافت کند تا ما خود و دیگران را آبیاری کنیم. توجه کردن و گوش دادن با جان و دل که همان حضور ماست، بهترین هدیه‌ای است که ما می‌توانیم به دیگران بدهیم، مخصوصاً بچه‌هایمان. شاید دیده‌اید بچه‌هایی را که از نظر رفاهی تأمین هستند، ولی به‌خاطر نداشتن توجه کافی پدر و مادر یا حضورشان، واقعاً رنج می‌کشند.

پس لحظه‌به‌لحظه حواسمان باشد که این سرمایه را چطور داریم خرج می‌کنیم.

پس هماره روی معشوقه نگر این به دست توست، بشنو ای پدر! (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

یک بیت دیگر هم هست که می‌گوید:

درگداز این جمله تن را در بصر در نظر رو، در نظر رو، در نظر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳)

ممنون از وقتی که به من دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بهار]



۲۶- خانم‌ها تیارا و یکتا از زرین شهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: با اجازه شما.

تویی فرزندِ جان، کار تو عشق است چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۰)

هرکاره: کسی که هر کاری را براساس انگیزه‌های من‌ذهنی‌اش انجام دهد، همه کاره.

ما فرزند هشیاری هستیم، یعنی همه از ابتدای خدا هستیم، اول می‌رویم به جهان من‌ذهنی درست می‌کنیم، بعد خودمان من‌ذهنی را می‌کشیم، به‌اندازه بی‌نهایت زنده می‌شویم و بنابراین شروع می‌کنیم به خرد و عشق را در این جهان پخش کردن.

تو فرزند هشیاری هستی، از جنس هشیاری هستی، از جنس زندگی هستی و کار تو عشق است، چرا همانیدگی‌ها را گذاشتی مرکزت؟ برحسب آن‌ها همه‌کاره شدی، «هرکاره گشتی» یعنی این کار را بکنم آن کار را نکنم، این کارها برحسب دید چیزهاست و برای هشیاری جسمی است. پس نشان می‌دهد به ما که من‌ذهنی را با فضاگشایی و هشیاری بودن و شناسایی آن‌ها همانیدگی را ببینیم و بیندازیم.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: با اجازه شما،

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخِ هفتمین در وطنِ خرابِ ما

خوابِ بَر ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب
آبِ مده به تشنگان، عشق بس است آبِ ما



جمله ره، چکیده خون از سر تیغ عشق او
جمله کو گرفته بو از جگر کباب ما

شکر باکرانه را، شکر بی‌کرانه گفت:
غره شدی به ذوق خود، بشنو این جواب ما

روترشی چرا؟ مگر صاف نبُد شراب تو؟
از پی امتحان بخور یک قدح از شراب ما

تا چه شوند عاشقان روز وصال، ای خدا
چون که ز هم بشد جهان از بت بانقاب ما

از تبریز، شمس دین روی نمود، عاشقان
ای که هزار آفرین بر مه و آفتاب ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماه دُرست: ماه شب چهارده، ماه کامل، بدر
تافت: تابید.
چرخ هفتمین: فلک هفتم، در این جا منظور عرش است.
کو: کوی، محله
باکرانه: محدود، متناهی
غره: مغرور

آقای شهبازی: آفرین! چقدر زیبا خواندید! عالی، عالی خانم یکتا.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]



۲۷- خانم مژگان از یزد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مژگان]

خانم مژگان: خیلی ممنون، متشکر از لطف شما، از بزرگواری شما، از برنامه عالی شما مگر می‌شود که خوب نباشیم؟ با این‌که این‌همه بحران هست توی زندگی، ناراحتی‌ها هست توی زندگی، ولی حال دلمان خدا را شکر خوب است جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین!

خانم مژگان: من در طول این مدت که داشتم گنج حضور گوش می‌کنم الان از سال فکر کنم برنامه‌های دویست و خرده‌ای‌تان بوده که نشسته‌ایم پای برنامه، بله.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مژگان: نه سال پیش پدرم را از دست دادم، مادرم را تازگی‌ها از دست دادم، ولی خب با این‌که خیلی هم هم‌هویت بودم هم وابسته بودم به ایشان، یک دانه دختر هستم، ولی خب خدا را شکر حال دلم خوب است. فقط به‌خاطر وجود شما و برنامه و حضرت مولانا. خدا را شکر می‌کنم به‌خاطر وجودتان.

آقای شهبازی: بله، خیلی ممنون. آفرین، آفرین بر شما! خب!

خانم مژگان: خیلی ممنونم آفرین بر شما! من چیزی آماده که نکردم ولی گفتم زنگ بزنم تشکر کنم از شما. سال‌هاست که با برنامه تماس نگرفتم. گفتم زنگ بزنم تشکر ویژه کنم از شما، خیلی ممنون و سپاس‌گزارتان هستم. از سرکار خانم خادمی چقدر اذیتشان کردیم، چقدر زحمت به ایشان دادم من. خیلی عالی از ایشان استفاده کردیم. خیلی ممنون جناب شهبازی.

آقای شهبازی: به‌به! خواهش می‌کنم، لطف دارید. ان‌شاءالله خدا رحمت کند مادر و پدر، هر دو.

خانم مژگان: خیلی ممنونم، متشکرم، لطف دارید شما. اگر اجازه بدهید غزل این هفته‌تان را بخوانم و رفع زحمت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید حتماً بله.

خانم مژگان:



ماهِ دُرست را ببین، کاو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخِ هفتمین در وطنِ خرابِ ما
خوابِ بَر ز چشمِ ما، چون ز تو روز گشت شب
آبِ مده به تشنگان، عشق بس است آبِ ما
جمله ره چکیده خون از سر تیغِ عشقِ او
جمله کو گرفته بو از جگرِ کبابِ ما
شکرِ باکرانه را، شکرِ بی‌کرانه گفت:
غره شدی به ذوقِ خود، بشنو این جوابِ ما
روترشی چرا؟ مگر صاف نبُد شرابِ تو؟
از پی امتحان بخور یک قدح از شرابِ ما
تا چه شوند عاشقان روزِ وصال، ای خدا
چون که ز هم بشد جهان، از بتِ بانقابِ ما
از تبریز، شمس دین روی نمود، عاشقان
ای که هزار آفرین بر مه و آفتابِ ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماهِ دُرست: ماه شبِ چهارده، ماهِ کامل، بدر

تافت: تابید.

چرخِ هفتمین: فلکِ هفتم، در این جا منظور عرش است.

کو: کوی، محله

باکرانه: محدود، متناهی

غره: مغرور

و هزاران هزار آفرین بر وجود نازنین شما جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید. آفرین بر شما که این دانش را گرفتید در زندگی‌تان به کار بردید و امروز دیگر به این سطح خردمندی و پختگی رسیدید که یک انسان نزدیک به شما فوت می‌کند، شما به این شادابی و به قول شما خودتان حال دلتان خوب است.

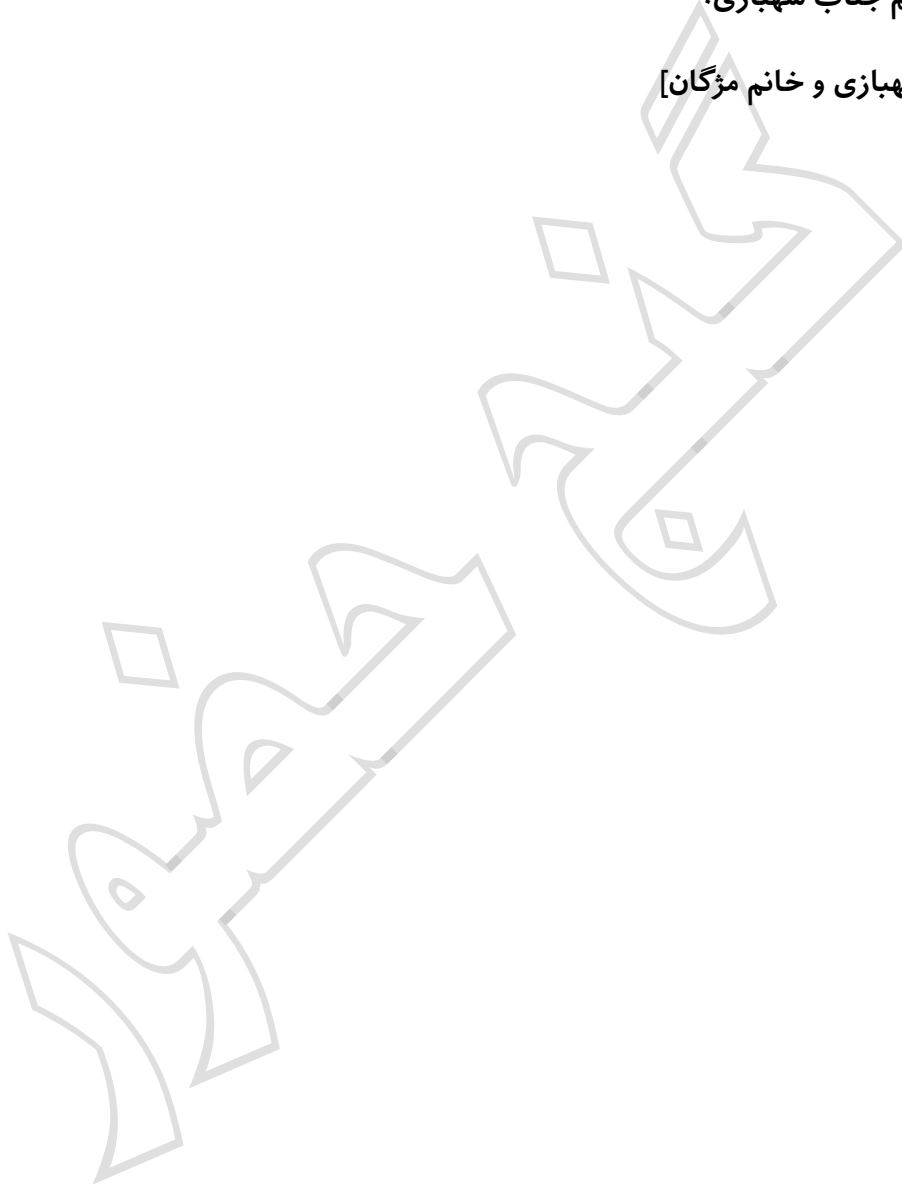


خانم مژگان: حال دلم خوب است، بله. با این‌که خیلی ناراحتم، خیلی واقعاً ناراحتی را دارم، فقدانشان را قشنگ حس می‌کنم، از این بابت خیلی اندوهگین هستم، ولی حال دلم خوب است. خدا را شکر.

آقای شهبازی: خیلی خب!

خانم مژگان: بله خدا را شکر. الحمدلله به‌خاطر وجود واقعاً برنامه‌ی عزیز شما، به‌خاطر حضرت مولانا خدا را شکر می‌کنم. خیلی ممنونم جناب شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مژگان]





۲۸- خانم مریم از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: من امروز داشتم درواقع چارُق ایازم را مرور می‌کردم، یک دفتری دارم که تویش متن می‌نویسم، بعد به یک متنی برخورد کردم که درواقع مال تقریباً دو سال پیش بود، گفتم که به اشتراک بگذارم با دوستان.

آقای شهبازی: بله، بله!

خانم مریم: خواهش می‌کنم، با اجازه شما!

چرا قاعده‌سازی می‌کنیم؟

چشمم را چند لحظه بستم و گوش دادم، برنامه دیروز گنج حضور در مورد عینک‌های همانیدگی و درآوردن آن‌ها و دیدن از طریق عدم بود. من هم یک متن آماده داشتم که هرچه زنگ زدم تلفن نگرفت.

دوست دارم در مورد حقیقت وجودی انسانی‌ام، در مورد گنج حضور و چیزهایی که یاد گرفتم بنویسم. دوست دارم با عدم بنویسم و دست خدا باشم در نوشتن آن چیزی که خودم و شاید یک روزی دیگران باید بدانند. اصلاً برای همین آمدم روی زمین که مأموری باشیم از جانب خودش برای زنده شدن به زندگی، و براساس اراده و خواست او زندگی کنیم.

من باید به خواست او عمل کنم. برای این‌که بتوانم خواست و اراده او را بشنوم و این یکی بودن و عشق را تجربه کنم، باید هر لحظه در سکون و سکوت باشم. سکون و سکوت ذهن و بیکار کردن من‌ذهنی راه‌حل این کار است تا بتوانم دَم ایزدی و خرد زندگی‌ام را دریافت کنم و خواست و اراده او را بشنوم، چیزی به گوشم بشنوم، اصلاً خودم به خودم بگویم.

شاید این روزها صدای خیلی خیلی آرام و نرم و لطیفی می‌شنوم که خصوصاً در ارتباط با بچه‌هایم به من می‌گوید که مریم ساکت باش، تو نمی‌دانی.

تو نمی‌دانی، این خواست و اراده خداست که اگر مثلاً امروز بچه‌ها این کار را کردند. تو با ذهنت قضاوت نکن، تو با ذهنت نگاه نکن، تو با ذهنت رفتارهای آن‌ها را با خودت مقایسه نکن. اگر آن‌ها امروز با دوستانشان می‌روند بیرون و به دلخواه تو لباس نمی‌پوشند، هیچ ایرادی ندارد، چرا تو قاعده و قانون می‌گذاری و توی ذهنت شکایت می‌کنی؟ مگر تو عقل کلی؟ مگر تو باید تعیین کنی که آن‌ها چه لباسی بپوشند؟



تَرَسْت را هم کنار بگذار، چرا می‌ترسی؟ آن‌ها در دستان قدرتمند خداوند قرار دارند و او طراح و برنامه‌ریز زندگی آن‌هاست، پس تو چرا نگرانی؟ او خودش خلق می‌کند و خودش مراقبت می‌کند. تو حالا این همانیدگی که بالا آمده را بشناس، تو با نوع لباس پوشیدنِ دیگران همانیده‌ای، آخر بیراهه تا این حد؟! آیا تو برای کار مهمتری به این جهان نیامدی؟! پس «قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟» تو برای عشق آمدی، برای لذت بیکرانه آمدی.

لذّت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

پس ساکت باش و این لذت بیکرانه را حس کن، لمس کن، بو کن و از الطاف و مهر الهی بهره‌مند شو و همان انرژی و ارتعاش را به آن‌ها هم بده و به آفریدگاری خداوند اعتماد کن، اصلاً تو چرا باید به این قضا و خلقت زیبای خداوند ایراد بگیری؟ زندگی به زیباترین شکل ممکن این رویداد زیبا را برای تو خلق کرده تا تو بفهمی که داری گیر میدهی، داری کنترل می‌کنی، داری منم منم می‌کنی. فکر می‌کنی که تو بهتر می‌فهمی، فکر می‌کنی که تو نقش مادری داری و باید امر و نهی کنی، تو فکر می‌کنی که باید ساعت ورود و خروج آن‌ها را کنترل کنی، تو فکر می‌کنی که باید دوست‌های آن‌ها را کنترل کنی تا مبادا به آن‌ها آسیبی بزنند.

مگر فراموش کردی که تمام این آمد و شدها از جانب خداوند و زندگی طرح‌ریزی و اجرا و مدیریت می‌شود؟ پس در برابر مدیر مُدبری به این عظمت که عقل کل است، تو چرا حرف می‌زنی؟ تو چرا اعتراض می‌کنی؟ تو چرا فکر می‌کنی که بهتر می‌فهمی؟ تو هیچ چیز نمی‌دانی، تو هیچ چیز را جز آن‌چه در همین آن و همین لحظه تجربه می‌کنی نمی‌دانی، پس فقط ناظر باش، فقط ساکت باش و فقط شاهد این رقص زیبا و موزون آفرینش باش و با عدم و درونت آن را حس کن، بو کن و لمس کن و از این آفریدگاری و خلقت و نمایش پُر رمز و راز هستی لذت ببر.

لذّت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)



تو فقط عاشق باش، تو فقط به یکی شدن فکر کن، به نهایت هستی، به محو شدن، به هیچ شدن، به هیچ شدن من ذهنی، به نبودن، تو با ذهن نباش، تو با زندگی باش، تو فضاگشا باش، تو گسترده باش، وسیع باش، همین حالا و همین لحظه، یکی از کلیدهای فضاگشایی در همین آن و همین لحظه نهفته است، تو بیا این‌جا باش، همین‌جا که حقیقتاً هستی و زنده‌ای.

به این‌جا که بیایی زودتر وصل می‌شوی، خاموش باش و همین‌جا بمان و حالا از شراب ایزدی بنوش، هرچه بیشتر بمانی بیشتر می‌نوشی، پس این‌جا باش، این‌جا بمان، او را حس کن، بو کن و لمس کن، با او یکی شو، او می‌داند که تو را چگونه زنده کند، تو فقط ساکت باش.

حالا دوست داری بیشتر بنویسی و بیشتر توصیف کنی، اما این دیگر ذهن است که می‌خواهد بالا بیاید و وجودش را حفظ کند، اما تو به هوش باش و دیگر تمام کن و سکوت کن، تا همین‌جا بس است نوشتن، اما به زنده شدن و زنده ماندن بسنده نکن، تو فقط این‌جا باش.

والسلام.

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: ممنونم. خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۲۹- خانم هنگامه از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هنگامه]

خانم هنگامه: راستش من چیزی آماده نکردم، فقط گفت‌گوهایتان با آن آقایی که در مورد دین صحبت کردند، یک چیزی را در من برانگیخت و اتفاقی که امروز برای من افتاد توی خانه. فقط این را می‌خواهم بگویم که کافی است ما آن تبدیل شدن را حسش کنیم، آن شیرینی‌اش را مزه‌اش را حس کنیم. بعد از آن واقعاً دوست داریم که فقط چراغ باشیم و اصلاً نمی‌خواهیم «حبر و سنی» کنیم یا اصلاً خودمان را حتی نشان بدهیم و حتی می‌خواهیم آن چراغ را توی دامن خودمان نگه داریم و اصلاً نیازی دیگر آدم نمی‌بیند که حرف بزند، فقط دوست دارد که تبدیل بشود و به این تبدیل ادامه بدهد. چون خود تبدیل آن لحظه همه آن پاداشی را که باید به تو بدهد می‌دهد و تو دوست داری اصلاً سکوت کنی و فقط ناظر باشی و ببینی اتفاقات چه‌جوری تغییر می‌کند.

همین امروز یک اتفاقی افتاد توی خانه ما، رفته بودم مهمانی خانه مامانم و برادرم از مسافرت آمده بود و خرید کرده بود برای ما سوغات آورده بود. همیشه از این کار طفره می‌رفت، ولی این بار این کار را کرده بود، سوغاتی‌ای آورده بود که خیلی انتخابش سخت بود، چون اگر خودمان هم می‌رفتیم، این کار را برای خودمان نمی‌کردیم.

بعد اولش به خواهرزاده‌ام که از همه کوچک‌تر بود در جمع ما گفت هر کدام را تو می‌خواهی انتخاب کن، یعنی اول انتخاب‌گر تو باش. من به‌هرحال توی خانه اغلب یک خرده ته‌تغاری بودم و ناز من را زیاد کشیدند، یک لحظه آن‌جا من ذهنی‌ام آمد بالا و نگاهش کردم.

بالاخره یک چیزهایی به من رسید که خیلی مایل به آن‌ها نبودم. نهار را خوردیم و رفتم توی اتاق و استراحت کردم و این‌ها دیدم بله من ذهنی‌ام آمده بالا و دارد صحبت می‌کند و از کودکی، خاطرات از کودکی آورده بالا این‌جوری و آن‌جوری، بعد نگاهش کردم و این‌ها بعد دیدم حتی توی درون خودم از برادرم توقع بیشتر داشتم که مثلاً یک چیز بهتر بیاورد، چون به او گفته بودم چه چیزی بیاور، آن را نیاورده بود.

بعد گفتم که تو چرا سپاس‌گزاری نمی‌خواهی بکنی این‌جا؟ شروع کردم از دیدگاه زندگی نگاه کردم و سپاس‌گزاری کردم و رفتم آن چیزی را که اصلاً نه از رنگش خوشم می‌آمد، نه از مدلش خوشم می‌آمد، رفتم آن را یک جور دیگر نگاه کردم و گرفتم حتی پوشیدم آن را، پوشیدم، راه رفتم اصلاً دیگر موضوع عوض شد، موضوع عوض شد و باورتان نمی‌شود بعد مثلاً خواهرم آمد او هم یک چیز دیگر می‌خواست آن هم نشده بود، او گفت نه من اصلاً این مارک را نمی‌خواهم مارک بهتر از این می‌خواهم، و من ناظر بودم، داشتم نگاه می‌کردم خودم و من ذهنی و این‌ها را، یک آن بعد از یک دقیقه این‌جوری گفت نه من هم همین را می‌خواهم، من هم همین را می‌خواهم.



من آن‌جا مانده بودم که اصلاً یعنی دیگر آدم چیزی نمی‌خواهد وقتی نگاه می‌کند که با ناظر چه تغییری خداوند می‌خواهد آن‌جا به وجود بیاورد و فقط خداوند می‌خواهد مهربانی، عشق، وحدت، اصلاً یک چیز دیگر را خداوند می‌خواهد در جهان به وجود بیاورد که این من‌ذهنی اصلاً به آن آگاهی ندارد و فقط با تبدیل شدن و عمل کردن، ما این را می‌توانیم به دست بیاوریم.

یک خاطره دیگر هم می‌خواهم بگویم دارم با یکی از دوستان ابیات هندسی را به مدت بیست و یک روز با هم ما تعهد گذاشتیم که انجامش بدهیم، یعنی مرور کنیم کل ابیات هندسی را. و به هم گزارش می‌دادیم، می‌گفتیم من انجام دادم، او می‌گفت من انجام دادم و تشکر می‌کردیم و من همه‌اش نگران بودم که این بیست و یک روز تمام بشود، من بعدش با چه کسی باید این را انجام بدهم؟ و ایشان گفتند که دیگر همین قدر کافی است بقیه را مثلاً خودت. و من می‌ترسیدم و نگران بودم که نکند من تنهایی نخواهم این کار را انجام بدهم.

شروع کردم از روز بعد برای خودم برنامه‌ریزی کردم گفتم بیست و یک روز دیگر دوباره همین ابیات هندسی را باید شروع کنی بخوانی برای خودت، و روز اول را اجرا کردم و بعد برای خودم توی تلگرام برای خودم پیغام گذاشتم که ابیات هندسی را خواندم، انجام شد، و جالب بود که در حین نوشتن برای خودم قشنگ دیدم که دارم با بخش حضور خودم یک ارتباطی را برقرار می‌کنم و این ارتباط این قدر قشنگ بود، یعنی حس کردم دیگر من به حامی دیگری در بیرون احتیاج ندارم، خودم حامی خودم هستم و این واقعاً زیبا بود.

می‌خواهم بگویم که واقعاً خداوند «رحمت اندر رحمت» است، و هم برای ما کافی است و این قدر این آموزه‌ها پُر است به خصوص این درس آخر که در مورد دلچک است، اصلاً کل جهان را من فکر می‌کنم اصلاً کل داستان هستی توی آن خلاصه شده که چه اتفاقاتی ما چه کارهایی می‌کنیم و چقدر الکی پیچ در پیچ می‌کنیم مسئله را، اصلاً پیچ در پیچ نیست مسئله، مسئله خیلی ساده است، همان‌که خداوند می‌گوید از رگ گردن به شما نزدیک‌ترم، واقعاً به همین نزدیکی است، واقعاً دور نیست، واقعاً دیر نیست.

و همین، من فقط همین را می‌خواستم بگویم. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هنگامه]

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦



۳۰- خانم مریم از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: می‌خواستم تشکر کنم از شما، از برنامه، از همه چیز. همه دست‌اندرکاران، همه این‌هایی که گنج حضوری هستند، همه این‌هایی که برنامه را می‌بینند و زنگ نمی‌زنند ولی پای تلویزیون هستند گوش می‌دهند، از همه، از همه‌شان تشکر کنم، از کل کائنات.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

خانم مریم: الآن در مورد این «حبر و سنی» که سارا خانم صحبتش را می‌کردند، بعد من هم دیدم که همان نقص را شناسایی کردم برای خودم، می‌خواستم یکی از علت‌های حبر و سنی کردن خودم را توضیح بدهم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مریم: البته این باز هم در حد فکر است، این که توی خودم می‌گفت، ولی این که الآن متوجه شدم، که من فرزند آخر خانواده هستم با اختلاف سنی زیاد، و الآن خودم شصت و دو سالم است و خواهر و برادرهایم خب چون بزرگتر بودند همیشه مثلاً خیلی من را دوست داشتند، ولی هیچ وقت من حرفم را آن‌ها قبول نداشتند، همیشه خودم هم مثلاً فکر می‌کردم خب آن‌ها بهتر می‌دانند عاقل‌ترند و این چیزها، مثلاً روی این حساب بود و این‌ها. حالا هم من مثلاً هرچه شعر و این‌ها می‌خوانم هی دلم می‌خواهد که مثلاً حالا برای مخصوصاً برادر بزرگترم مثلاً این‌ها را یک جوری توضیح بدهم، به ایشان بگویم که مثلاً این برنامه را گوش بدهند یا حالا این را ببینند. حالا این را شناسایی کردم که خب یکی از علت‌های حبر و سنی کردن من این بوده.

و مثلاً هر بیت شعری که می‌خوانم آخرش ته دلم یک جوری مثلاً موج می‌زند که کاش این را داداش‌های من مثلاً این را می‌خواندند، متوجه می‌شدند، همان قدر که من الآن این‌ها را متوجه شدم آن‌ها هم متوجه بشوند.

و دیگر همین، گفتم حالا این را توضیح بدهم که یکی از علت‌های حبر و سنی کردن من این بوده حالا شاید مثلاً نمی‌دانم یعنی «منصب تعلیم» من این بوده که می‌خواستم خودم را یک جوری به آن‌ها ثابت بکنم. حالا این را شناسایی کردم الآن توی این لحظه.

آقای شهبازی: بله، آفرین. یک جوری هم جبران است، انتقام‌جویی است، تا حالا همه به شما می‌گفتند نمی‌فهمید الآن شما می‌خواهید بگویید شما.



خانم مریم: نمی‌دانم، هیچ‌وقت ناراحت نبودم از این موضوع، هیچ‌وقت. ولی الآن این را شناسایی کردم که این قدر هی دلم می‌خواست خواهرم یا حالا آن‌ها، آن‌ها هم این را بفهمند. این‌ها مثلاً دوست دارند، این قدر که من دوست دارم و می‌فهمم حالا خیلی تغییر کردم، آن‌ها هم همین‌جور باشد. ولی خب این‌جوری شد که، شاید به‌قول شما یک نوع انتقام‌جویی باشد نمی‌دانم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]. شما ممکن است که الآن بگویید من خوشم می‌آمده از این‌که خبر و سنی می‌کنند من را. ولی واقعاً در اعماق وجودمان ما از این کار خوشمان نمی‌آید یکی ما را خبر و سنی می‌کند. و یک جوری می‌خواهیم یک جوری جبران کنیم و الآن شاید، حالا من نمی‌دانم صد درصد این است، ولی این عامل آن‌جا هست که شما حتی ناخودآگاه می‌خواهید به برادر بزرگتان بگویید که ببین مولانا بهتر از تو می‌فهمد.

خانم مریم: شاید، بله، بله. حالا مرسی که راهنمایی‌ام کردید، حتماً همین‌جور است. و حالا دیگر تصمیم گرفتم متوجه شدم که دیگر این فکر را از ذهنم پاک کنم که دیگر این کار را انجام نخواهم بدهم که بخواهم به آن‌ها بگویم این برنامه را ببینید یا حالا یک چیزی. حتی توی فکرم هر بیت شعری که می‌خوانم و دوست دارم و مثلاً حال خوشی دارم و این چیزها، می‌گویم کاش که آن‌ها هم می‌فهمیدند، کاش که آن‌ها هم می‌خواندند. ولی حرف شما بله درست است. دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: و به‌علاوه ضرر هم دارد چون این‌ها به یک صورتی معلم شما هستند. یعنی تثبیت کردند. اگر آن‌ها برگردند به شما بگویند، جمعاً اگر من ذهنی دارند که این‌ها، ببخشید این لفظ را، مزخرفات را گوش می‌کنی، اثر بدی روی شما خواهد گذاشت.

یعنی شما ممکن است این قدر تحت تأثیر آن‌ها قرار بگیرید، چون مدت‌ها معلم شما بودند، آدم تحت تأثیر معلمش است. بعد بگویند که این‌ها چه هست گوش می‌کنی، وقت را تلف نکن، همین باعث بشود شما این پیشرفت را، این راه را بگذارید کنار.

بنابراین همین‌طور که امروز می‌گفتند، خانم یلدا می‌گفت، این شمع را باید زیر دامن خودت نگه داری پنهان کنی به کسی نشان ندهی و به‌هیچ‌وجه کسی را خبر و سنی نکنی. ببینید شما این را باید قبول کنید که، شما به خداوند معتقد هستید دیگر، نه؟

خانم مریم: بله.

آقای شهبازی: خب اگر معتقد هستید، او بهترین تربیت‌کننده است. یعنی بهتر از آن نداریم دیگر. اگر لازم باشد به‌موقع راه را به برادران نشان می‌دهد، راهش را هم خودش پیدا می‌کند. شاید، شاید یک‌دفعه به دل ایشان



بندازد من این خواهر کوچکم را ببینم چکار می‌کند، این خیلی خوب شده! حتی از من هم بهتر شده. [خنده آقای شهبازی] چه می‌دانید شاید یک روز بپرسد. شما روی خودتان کار کنید. شما نگران هیچ‌کس نباشید. همه در درون به زندگی وصلند و به قول مولانا او بهترین «ریاض» است. بهترین «ریاض»، تربیت‌کننده خداوند است. بعضی موقع‌ها البته با سختی و بی‌مرادی، همان‌طور که در غزل قبل داشتیم، می‌گفت «بشکست خوابِ ما»

ماهِ دُرست را ببین، کو بشکست خوابِ ما
تافت ز چرخ هفتمین در وطن خرابِ ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

خواب ما را یک موقعی با زدن کله ما به دیوار می‌شکند:

تا به دیوار بلا ناید سرش
نشنود پند دل آن گوشِ کرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

بعضی موقع‌ها سر ما به دیوار می‌خورد، ان‌شاءالله که نخورد. ولی بهترین ریاض او هست، بهترین تربیت‌کننده. [خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۳۱- آقای رحمان از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و آقای رحمان]

آقای رحمان: آقای شهبازی، مدتی است خوب، مدتی است شاگرد خوبی نیستم برای مولانا و خوب روی خودم کار نمی‌کنم. یعنی من ذهنی‌ام این حس پندارم نمی‌گذارد خوب این بیت‌ها را حفظ، بیت‌ها را تکرار کنم.

آقای شهبازی: بله، خب دیگر باید بیشتر کوشش کنید. خودتان خودتان را نصیحت کنید آقای رحمان.

آقای رحمان: جانم؟

آقای شهبازی: خودتان خودتان را نصیحت کنید.

آقای رحمان: چشم آقای شهبازی. ولی این من ذهنی به خدا نمی‌دانم اصلاً جلویم را می‌گیرد. مثلاً می‌خواهم بیت‌ها را تکرار کنم جلوی بچه‌هایم مثلاً حتی پندارم نمی‌گذارد.

آقای شهبازی: بله می‌دانم، می‌فهمم چه می‌گویید، ولی تنها آدمی که می‌تواند خودش را نصیحت کند همین خود شما هستید. شما دیگر عیب خودتان را می‌دانید دیگر چیست.

آقای رحمان: درست است آقای شهبازی. با کمک این برنامه خدا را شکر خیلی به من کمک شده. آقای شهبازی، اوایل این قدر استرس داشتم، همه‌اش با سبب‌سازی زندگی می‌کردم. اعتیاد داشتم، خدا را شکر الآن اعتیاد، سیگار همه را گذاشتم کنار. به برکت زندگی و لطف شما آقای شهبازی عزیز، الآن خوب شدم، دیگر چیزی مصرف نمی‌کنم، شادم. جناب مولانا می‌گوید، در مورد یک بیت خیلی خوبی می‌گوید هرکه خورد از این شربت، «تا به محشر تشنگی نآید مرا». می‌گوید:

شربتی خوردم ز الله‌اشتری

تا به محشر تشنگی نآید مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۳)

اول همه‌اش خمار می‌شدم، هی می‌خواستم یک چیزی مصرف کنم، حال من ذهنی‌ام را خوب کنم، ولی الآن خدا را شکر خیلی بهتر شده‌ام. همیشه شادم، بی‌سبب شادم. ولی دوست دارم خیلی، چون دیگر رویم نشده با شما تماس بگیرم، تقریباً شش هفت سال است من با این برنامه آشنایی دارم، ولی ابیات را مرتب نمی‌خوانم، پارک نزدیک خانه‌مان است، من ذهنی نمی‌گذارد بروم ورزش کنم، کیفیت نمی‌دانم شادی‌ام را ببرم بالاتر، انرژی‌ام را



ببرم بالاتر. هی می‌گویم مثلاً ذهن حضور یا زنده شدن را برایم تفسیر می‌کند و نمی‌دانم، توی همین‌ها گیر کردم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خب دیگر، باید اقدام کنید. بهترین راه، من نمی‌دانم شما کجا زندگی می‌کنید فرمودید؟ تهران؟
آقای رحمان: تهران. تهران زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: بهترین راه رفتن به یک باشگاه است که مردم را ببینید تشویق بشوید. ورزش کردن مردم هم خیلی تشویق‌کننده است. این قرین اثر خوبی دارد در باشگاه. شما مردم را می‌بینید دارند کار می‌کنند، مشغول‌اند، دیگر نمی‌گویند این کار غیرعادی است، برای چه آدم من این‌جا، می‌توانستم خانه بنشینم تلویزیون تماشا کنم. ببینید یک عده‌ای هم یک کار دیگری می‌کنند که مفیدتر است، پس شما هم قاطی آن‌ها می‌شوید. به هر حال دیگر باید هرچه در توان دارید به خودتان نهیب بزنید، بیت‌ها را بخوانید، برنامه را گوش بدهید. برنامه روزهای جمعه را هم گوش بدهید. برنامه امروز و البته هر جمعه خیلی جالب است که مردم صحبت می‌کنند و ببینید مردم چه می‌گویند، از آن‌ها هم می‌توانید یاد بگیرید.
ایشان قطع شدند.



۳۲- آقای احمد از زاهدان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای احمد]

آقای احمد: حضرت مولانا دارند:

ای قطره گر آگه شوی با سیل‌ها همراه شوی
سیلت سوی دریا برد پیش‌ت نباشد آفتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۳)

و این خیلی به من کمک می‌کند و داریم:

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

یک بدست: یک وجب

من امشب چقدر خوشحال شدم که خانم نسرین آمدند روی خط، خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خانم کی؟ نسترن.

آقای احمد: خانم نسترن.

آقای شهبازی: خانم نسترن، بله!

آقای احمد: چون مدت زیادی بود نیامده بودند. من واقعاً دلم برای ایشان تنگ شده بود، خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای احمد: یک مدتی بود که خانم آیدا نیامده بودند همین‌طوری به‌هرحال خیلی دلم می‌خواست که بیایند، آمدند و چقدر هم خوب آمدند و حضرت مولانا می‌فرمایند که «با سیل‌ها همراه شوید» و عجب سیلی راه افتاده، خدا را شکر، خدا را شکر، ان‌شاءالله برکت باشد جناب آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله برکت است. مردم برکت هستند، مردم برکت هستند واقعاً. جمع مردم برکت هستند و قدرتشان هم مثل سونامی می‌ماند. مردم جمع بشوند می‌توانند خرافات را یک‌روزه جمع کنند ببندازند دور. شما قبول ندارید؟ مردم برکت هستند. [خنده آقای شهبازی]



آقای احمد: این مردمی که من الآن آن‌ها را از نزدیک‌ترین دوستان چهل‌ساله‌ام خیلی نزدیک‌تر می‌بینم، با صحبت‌هایشان بعضی وقت‌ها اشکم درمی‌آید، بعضی وقت‌ها می‌خندم. بچه‌ها، بچه‌های افغانستان، بچه‌های تاجیکستان، کودکان عشق ایران و حالا نمی‌خواهم اسم ببرم. واقعاً خوش به حال همسرانی که الآن حالا یک نمونه‌اش را اسم می‌برم. مثلاً علی آقا و خانمشان سعیده از ونکوور، خوش به حال این‌ها. دیگر نه در زندگی خودشان درد ایجاد می‌کنند، نه برای بقیه و از این نمونه‌ها زیاد داریم.

من عذر می‌خواهم تصمیم نداشت‌م اسم ببرم حالا به‌عنوان نمونه اسم بردم. واقعاً خوش به حالشان، خوش به حالشان. چقدر خوب است، چقدر خوب است آقای شهبازی، درود به شرفتان آقای شهبازی. آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

آقای احمد: اموالی که در اختیار داشتید بدون تنگ‌نظری، با وسعت، با ایثار گل کاشتید. واقعاً کاشتید. خدا خیرتان بدهد. خدا برکت بدهد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. اختیار دارید، اختیار دارید. ما کاری نکردیم. کار را شما کردید و مولانا. ولی می‌خواستم این را عرض کنم که شما وقتی تخم گل را می‌کارید در دل یک جوان، توجه هم می‌کنیم که به‌عنوان کسی که سنش دیگر به، من سنم الآن دیگر از هفتاد و شش هم دارد می‌گذرد.

ببینید جوان بین پانزده تا بیست و پنج از مراحل بسیار سختی رد می‌شود. مخصوصاً در فرضاً جوامعی مثل ایران و این‌ها، آن نیازها برطرف نمی‌شود یا اصلاً در بحران می‌افتد. هر جوانی به بحران می‌افتد و من ذهنی بعضی موقع‌ها اگر باشد شروع می‌کند به شکوفایی و به خواستن و مخصوصاً اگر یک ذره غفلت کند می‌خواهد دیده بشود و جلوه‌گری بکند.

این جلوه‌گری و دیده شدن می‌تواند بلا سر آدم بیاورد ولی این تخم گل مولانا وقتی کاشته شده بالاخره یک موقعی به داد آدم می‌رسد. یعنی آدم ممکن است از بحران بیفتد ولی خیلی نمی‌رود به بحران، برمی‌گردد فوراً چون این دانش در آن‌جا دارد کار می‌کند.

وقتی آدم حالش خراب می‌شود یک‌دفعه یادش می‌افتد که! این بیت مولانا را من خوانده بودم، فلان موقع این قصه را خوانده بودم. من یک موقع خودم پیغام می‌دادم. من منظورم این است که جوانانی که می‌آیند در گنج حضور پیغام می‌دهند مثلاً هفده هیجده سالشان است، یک موقع غیبتشان می‌زند دوباره برمی‌گردند. محال است که برنگردند.



ولی خب می‌گویم جوان، اتفاقاً جمع باید کمک کنند. جامعه باید به آن طایفه‌ای که بین پانزده و بیست و پنج هستند واقعاً دستشان را بگیرند، کمک کنند، صحبت کنند با آن‌ها. این جور برنامه‌ها باید زیاد باشد که برنامه حمایتی است. حمایت می‌کند از جوان که از راه به‌درنرود، اشتباه نکند، بحرانش را جدی نگیرد، خودش را و باورهایش را جدی نگیرد این قدر، خودش را بیان کند، اجازه بدهند بیان کند، بفهمد آن چیزی که بیان می‌کند شاید کار نمی‌کند. خفه‌اش نکنند و خانواده مخصوصاً، خانواده باید حمایت کند بعد جوان‌ها از این مرحله می‌گذرند.

خیلی بحران است. در تمام جهان این طوری است یعنی جوان از پانزده تا بیست و پنج رد بشود دیگر راه خودش را پیدا می‌کند. خانواده باید دو دستی بچسبد و حمایتش کند. جامعه هم همین طور. ببخشید وسط صحبت شما. آقای احمد: استدعا می‌کنم. خیلی استفاده می‌کنم آقای شهبازی. این صحبت‌هایی که شما بین این صحبت‌های دوستان انجام می‌دهید بسیار بسیار سازنده هست. شاید دست کمی از آن برنامه‌های روزهای چهارشنبه نداشته باشد چون شما خیلی ریز لغزش‌ها را می‌بینید، اشکالات را می‌بینید و ما را راهنمایی می‌کنید آقای شهبازی. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید شما.

آقای احمد: استدعا می‌کنم. لطف شما دارید آقای شهبازی، بزرگ شما هستید آقای شهبازی. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای احمد: عرضم به حضورتان من والله زیاد می‌نویسم. فقط جهت اطلاع آقای شهبازی حالا منظوری دارم از این گفته. من حدود شش سال و هفت ماه و ده روز، یازده روز است که با این برنامه همراه شدم. آقای شهبازی: بله، بله!

آقای احمد: اگر آماری که نوشتم بدهم شاید برای دوستان خیلی باعث تعجب باشد.

من شصت و شش تا دفتر نوشتم که دفترهای من هم سررسیده‌ایی هست که این شرکت‌ها در اختیارم گذاشته بودند و الآن هم اگر کم بیاورم می‌روم سررسیده‌های تاریخ گذشته به قیمت پایین می‌خرم. حالا منظورم این است که این دوستان جوان ما می‌گویم خوش به حالشان اصلاً نیازی به این همه کار ندارند آقای شهبازی. آقای شهبازی: نه ندارند، نه!

آقای احمد: شما هر دفتری را در نظر بگیرید سیصد برگ، من نوشتم، نوشتم، گوش کردم، نوشتم، تکرار کردم و حالا نمی‌دانم در چه وضعیتی هستیم. خلاصه دوستان ما قدر بدانند. خیلی قدر بدانند، خیلی.



یک ضرب‌المثلی داریم «آبِ دَرِ خانه تلخ است». متأسفانه می‌بینم که البته خب آدم نمی‌خواهد ببیند ولی می‌بیند، رو می‌آورند دوستان ما به این مکاتب خارجی، نمی‌دانم اصطلاحات چنین و چنان دارد و این‌ها می‌روند دنبال آن‌ها و زیاد صلاح نیست. این مولانا را بخوانیم. مولانا، مولانا را بخوانیم. این برنامه را توجه بکنیم. حالا از این‌ها بگذریم آقای شهبازی در ارتباط با «حَبَر و سَنی» کردن من یک مقدار تکرار کردم این ابیات را نه زیاد و یک مطلب خیلی کوچکی نوشتم، آخر وقت هم هست اگر اجازه بدهید بخوانم.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله!

وقتی روی خودم کار می‌کنم تمرکز می‌کنم حالا یک مطلب کوتاهی هست، اصلاً روتوش هم نکردم همین‌طوری که نوشته‌ام دیگر برای یک مدت پیش نوشته‌ام الآن می‌خوانم خدمت شما. اگر من روی دیگران تمرکز می‌کنم یا برای مقایسه است یا برای عیب‌بینی و انتقاد و یا برای «حَبَر و سَنی» کردن. آقای شهبازی: بله!

آقای احمد: گذشته از این‌که پندار کمال من را نشان می‌دهد برمی‌گردد به این‌که من به این بیت مولانا عمل نمی‌کنم که فرموده است:

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسایط ای پدر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

یعنی دست خدا را در پشت اتفاقات نمی‌بینم به همین دلیل در کار خدا فضولی می‌کنم و به‌قولی خدا را انکار می‌کنم، و نمی‌دانم که:

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان پیش آرَد هر دَمی با بندگان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)



تا به ما، ما را نماید آشکار که چه داریم از عقیده در سِرار (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

وِاِلا هر چیزی در این لحظه همان‌طور است که باید باشد. و استاد کریم تشخیص داده، و قضاوت کرده. پس همهٔ اتفاقات برای این است که من سهمِ خودم را ببینم، و اگر لازم است خودم را عوض کنم، و بقیه هیچ اشکالی ندارند و همان‌طور هستند که قضا تشخیص داده و باید باشد. من فقط باید خودم را عوض کنم.

هر کسی را خدمتی داده قضا در خورِ آن، گوهرش در ابتلا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵)

و یک مطلب دیگر هم که به نظرم می‌رسد این‌که من از وضعیت این لحظه اگر زیاد بخواهم کسی را «خبر و سنی» کنم نشان می‌دهم من از وضعیت این لحظه اصلاً راضی نیستم.
و در صورتی‌که این بیت هم داریم، چو فرموده است، آهان، باز فرمود، بیتش یادم رفت، همان بیتی که از قول حضرت رسول است، که «رضا باید رضا».

آقای شهبازی: بله، بله!

آقای احمد: می‌گوید «رضا باید رضا» مصرع دومش این است. وقتی من راضی نیستم از وضعیت این لحظه، به نظرم اگر روی این قضیه من تمرکز نکنم و راضی نباشم از وضعیت این لحظه بهتر است که خداحافظی بکنم از این آموزش. چون وقتی می‌فرماید:

باز فرمود او که اندر هر قضا مَر مسلمان را رضا باید رضا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

آقای شهبازی: بله، بله!

آقای احمد: اگر من از وضعیت این لحظه راضی نباشم یعنی این‌که آن بابایی را که من می‌خواهم «خبر و سنی» بکنم من عیب می‌بینم راضی نیستم که این، این‌طوری است.

آقای شهبازی: بله!



آقای احمد: درحالی‌که قضا تشخیص داده ایشان باید این‌طوری باشد. تو خودت را ببین. اگر من راضی نمی‌توانم باشم باید خداحافظی بکنم از این آموزش اصلاً.

آقای شهبازی: بله، همین‌طور است و ما وقتی «حبر و سنی» می‌کنیم با ذهن، ما از اثر روشن بودن شمعمان غافل هستیم. یعنی بعضی‌ها ممکن است بگویند آقا پس نباید اصلاً به دیگران چیزی یاد بدهیم، نه؟

نه! شما شمعتان را روشن نگه دارید اثر این خیلی بیشتر از این است که خاموش کنید، شروع کنید به نصیحت کردن با ذهن، ایرادهایش را گفتن، توجه می‌کنید؟

وقتی شما شمع خودتان را روشن نگه می‌دارید با ارتعاش، شمع آن شخص روشن می‌شود، شمع زندگی‌اش روشن می‌شود. در روشنایی شمع خودش می‌تواند ایرادهای خودش را ببیند. این را می‌گویند «تعلیم با عشق». توجه می‌کنید؟

و اگر شما این شمع خودتان را خاموش کنید بروید به ذهن فکر کنید که با ذهن بهتر می‌توانید کار کنید خواهید دید که با ذهن شکست می‌خورید.

پس حالا اثر خودمان را به‌عنوان شمع روشن، چراغ روشن همیشه ببینیم. همیشه ببینیم که این اثر دارد. این اگر مثلاً صدتا اثر دارد ذهن یک واحد اثر دارد. توجه می‌کنید؟ اگر داشته باشد آن هم. بیشتر اوقات مضر واقع می‌شود. طرف واکنش نشان می‌دهد و بحث کشیده می‌شود به جدل و این‌ها. آن شخص می‌گوید نه من همچین عیبی ندارم، شما بد می‌بینید. من این‌طوری نیستم. ولی وقتی شمعت روشن است شما برای این‌که یک چیزی در تاریکی دیده بشود کافی است چراغ را روشن کنید، لازم نیست حرف بزنید. بله، ببخشید!

آقای احمد: خواهش می‌کنم، لطف می‌کنید آقای شهبازی! حالا اجازه دارم البته ننوشت‌ام ان‌شاءالله که از حفظ اشتباه نخوانم. این سه‌تا بیت را وقتی با خودم تکرار می‌کنم یک چیزهایی می‌آید وسط خدمت شما عرض کنم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید!

آقای احمد: وقت زیادی گرفتم آقای شهبازی، می‌دانم!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید!

آقای احمد: عرضم به حضورتان:



تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

برای من این‌طوری می‌آید وقتی من تمرکز از روی خودم برمی‌دارم یعنی حضور ناظر ندارم. مواظب خودم نیستم، و این موش من‌ذهنی انبار من را خالی می‌کند.

آقای شهبازی: بله!

آقای احمد: یعنی این را من دقیقاً متوجه می‌شوم. الآن هم نمی‌گویم که نمی‌کنم. شما توی یکی از برنامه‌ها فرمودید اگر همین یکی را، همین نکته را رعایت بکنید هفتاد درصد موفق هستید و واقعاً همین‌طور است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله!

آقای احمد: با تمام این احوال که تصمیم می‌گیریم هزار بار این بیت را تکرار می‌کنیم باز هم یک جایی توی قانون اساسی‌مان هم نوشته‌ایم آقا «حَبَر و سَنی» نکنیم ولی باز این من‌ذهنی نمی‌دانم چه وسیله‌ای دارد چه مته‌ای در اختیار دارد آن شیشه را سوراخ می‌کند یک جایی می‌زند بیرون و تو فکر می‌کنی داری کار درستی انجام می‌دهی.

آقای شهبازی: بله، بله!

آقای احمد: وقتی تمرکز را از روی خودمان برمی‌داریم این موش من‌ذهنی انبار ما را واقعاً خالی می‌کند.

آقای شهبازی: درست است!

آقای احمد: بعد می‌فرماید:

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رفو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

ببینید حضرت مولانا خیلی دقیق و ریز صحبت می‌کند. «مردۀ خود را رها کرده‌ست او» ما اگر مردۀ آدمی‌زاد را رها بکنیم بوی گندش دنیا را برمی‌دارد. و واقعاً این‌طوری است وقتی ما می‌رویم روی کس دیگر تمرکز می‌کنیم اصلاً وقتی آدم تمرکز روی خودش باشد این بوی گند را حس می‌کند آقای شهبازی، من این‌طوری برایم پیش آمده‌است.



آقای شهبازی: بله، همین‌طور است!

آقای احمد: و بعد می‌فرماید:

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

حالا این وسط این من‌ذهنی قد علم می‌کند می‌گوید حالا تو چه مدت می‌خواهی بنشینی؟ حضرت مولانا برای این هم جواب دارد می‌فرماید:

ور دو سه روز چشم را بند کنی بَاتَّقُوا
چشمه چشم حس را بحر دُر عیان کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵)

به این بیت که رسیدی برو خوش باش.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای احمد:

مُتَّصِلِ چون شد دَلَت با آن عَدَن
هین بگو مَهْرَاس از خالی شدن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)

آقای شهبازی: بله، درست است!

آقای احمد: این وقتی آدم تکرار می‌کند این ابیات می‌آید ردیف می‌آید و آن بیت طلایی:

در گوی و در چهی ای قَلَتَبان
دست وادار از سِبَال دیگران
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

و ابیات بعدی که نمی‌خواهم وقت بگیرم آقای شهبازی ببخشید حسابی وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

آقای احمد: آخر وقت خسته هم هستید. خیلی عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای احمد]



۳۳- آقای جواد از یزد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای جواد]

آقای جواد: خیلی خوشحال شدم تماس برقرار شد جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای جواد: یک لحظه نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی: بله، نفس عمیق بکشید.

آقای جواد: بله، خدمتتان عرض کنم جناب شهبازی، نمی‌خواهم داستان خودم را بگویم، چون داستان‌ها همه شبیه هم هستند.

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی]

آقای جواد: بله، بعد درست زمانی که شما برنامه ۹۹۹ را آماده می‌کردید، ما هم بلاخره خوابمان آشفته شد. و شما فرمودید که یک سؤال بکنید که خواب من را خداوند چگونه می‌شکند؟

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: بعد خب من نشستم خب گفتم من حدود سه سال است این برنامه را دارم گوش می‌کنم، می‌نویسم، یعنی برنامه‌ای نیست که گوش نکرده باشم حتی دو بار، سه بار. دفترهای زیادی را سیاه کردم و نوشتم و مطالب، البته کوتاهی کردم مطالب را بیان نکردم، این را عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای جواد: ولی خیلی روی خودم کار کردم، خیلی کمک کرده به من، ابیات مثنوی را خیلی زیاد تکرار می‌کردم، تکرار می‌کنم، توی زندگی‌ام خیلی به من کمک کرده به‌عنوان ابزار که می‌فرمایید. بعد یک‌جوری مثل این‌که ابیات مثنوی همان بهشت را تجربه می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: بعد از این جریان، خب نشستم گفتم خب من چقدر شاخ و برگ هرس کنم، این را دارم، آن را دارم، این عیب را دارم، این مرض را دارم، خب توی این سه سال همه‌اش دارم شاخ و برگ هرس می‌کنم. خب چه‌جوری من تیشه به ریشه این خرّوب بزنم؟ من تیشه می‌خواهم که این خرّوب را از ریشه در بیاورد.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: آن چیزهایی که با خودم گفتگو داشتیم، البته بعد از برنامه ۹۹۹، غزل ببخشید «ماه درست را ببین، کو بشکست خواب ما»،

ماه درست را ببین، کو بشکست خواب ما تافت ز چرخ هفتمین در وطن خراب ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

بعد از این خب یک‌جورهایی آمدم برگشتم به غزل برنامه ۹۹۸، غزل طولانی و بسیار سخت!
آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] سخت! خیلی خب.

آقای جواد: بعد دیدم که من توی این سه سال زیاد روی مثنوی کار کردم، ولی غزل‌ها را تکرار نکردم، البته غزل‌هایی که به حسابم کوچک بود یا به ذهنم زیبا بود را تکرار می‌کردم. به این غزل که رسیدم دیدم غزل خیلی طولانی است. آقا طولانی است حالا یک بار بخوانش خوب است، ولی غزل سختی است، برو سر وقت غزل‌های ساده‌تر. این‌جا دیگر من شکاندمش، گفتم نمی‌شود. همین غزل سخت و طولانی را صد بار تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: حالا البته هنوز صد بار نشده ولی نزدیک است، ولی نمی‌شمارم چند بار. حتی جناب شهبازی، زمانی که این غزل را تکرار می‌کنم، حتی اگر مفاهیم هم می‌آید به ذهنم، رد می‌دهم. می‌گویم من کاری به مفاهیم ندارم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: من قصدم حفظ کردن نیست. من فقط می‌خواهم یک ساعت به‌طور مستمر یک ساعت در روز یک جایی بنشینم فقط تکرار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: مفهوم و معنی دیگر تعطیل. حتی با این‌که نزدیک صد بار تکرار کردم، یک بار هم امتحان نکردم که حفظ شدم یا نه. من کاری دیگر به این چیزها ندارم. بعد دیدم خب تجربه‌ام دیگر مشخص بود که این غزل را اسمش را هم گذاشتم «بحر مولانا»، «بحر بی‌زمانی». عیب کار من تکرار نکردن غزل‌ها بود.

آقای شهبازی: خیلی خب!

آقای جواد: هر چند مثنوی را خیلی کار کردم روی خودم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: بعد، تکرار غزل جووری شد که این بیتی که می‌گویند، می‌فرمایند:

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

«آخر زمان» را من تا یک حدودی تجربه‌اش کردم. گفت بابا، بپر توی این دریا دیگر، بس است دیگر! هی نگو من این عیب را دارم، من پندار کمال را دارم، نمی‌دانم من چکار کنم؟! برگرد، رویت را برگردان شیرجه بزن توی این دریا بابا یک ساعت در روز.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای جواد: خب وقتی رویت را برگرداندی رفتی توی این دریای بی‌زمانی، خب آن‌جا دیگر «جمله عشاق را یار بدین علم کُشت» خب همین است دیگر علمش. این‌جا دریای علم است، این‌جا همه‌چیز هست.

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آقای شهبازی: بله‌بله.

آقای جواد: به‌قول یکی از ابیات، حالا یادم نیست که شما کعبه دل را که زیارت کردید، خب مکه و مدینه را هم می‌بینید. حالا من وقتی این غزل‌ها را تکرار می‌کنم بدون توجه به حفظ کردنش یا چیزی، صرفاً تکرار، خب حالا معنی و مفاهیمش هم می‌آید بالا. چون حالا من در مورد این غزل مثلاً تجربه کردم، تکرار زیاد کردم خب می‌توانم اصلاً یک کتاب بنویسم. چیزهایی که به قلم می‌آید، البته این را هم ذکر کنم که من کاتب وحی نیستم، من هرچه می‌آید از بیرون است، ارتعاش از بیرون است، از بزرگان است.

آقای شهبازی: بله، بله!

آقای جواد: بعد، دیگر فعلاً صحبت‌م همین است منتها نمی‌دانم حالا اگر دوست داشتی این غزل را همگی با هم، دوستان، الان کسانی که پای تلویزیون نشستند با هم یک بار این غزل را روخوانی کنیم اگر وقتش هست.

آقای شهبازی: کدام غزل را؟

آقای جواد: غزل ۳۰۷۳.



آقای شهبازی: یعنی آن طولانیه را.

آقای جواد: بله.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خب شما.

آقای جواد: گفتم بله، همگی دوستان هم صدا هرجا هستند، هر، نشستند پای تلویزیون با هم این غزل را یک بار روخوانی‌اش کنیم. این غزل عجیبی است، حالا غزل‌های دیگر هم خب چیز خودش را دارد ولی نمی‌دانم این غزل ...

آقای شهبازی: خیلی خب، شما بخوانید ما گوش بدهیم دیگر. گرچه که آخر وقت است. شما هم آخرین تلفن ما هستید، بنابراین ما دیگر، ما اعلام کردیم آخرین تلفن است، مردم با ما دیگر ناراحتی ندارند، رفع شد ناراحتی‌شان. بله، بفرمایید.

آقای جواد: بله، ممنون. البته جناب شهبازی منظور از خواندن این غزل این‌که می‌خواهیم یک بار شده همه دوستان گنج‌حضور با هم یک‌صدا بشویم.

آقای شهبازی: بله، ان شاء الله.

آقای جواد: دلیل خواندنش این است.

آقای شهبازی: بله.

آقای جواد: پس با اجازه:

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری
بیا به دعوت شیرینِ ما، چه می‌شوری؟

حیات موج‌زنان گشته اندرین مجلس
خدای ناصر و، هر سو شرابِ منصوری

به دست طره خوبان، به جای دسته گل
به زیر پای بنفشه، به جای محفوری

هزار جام سعادت بنوش، ای نومید
بگیر صد زر و زور، ای غریب زرزوری



هزار گونه زلیخا و یوسفند این‌جا
 شرابِ روح‌فزای و سماعِ طنبوری
 جواهر از کفِ دریایِ لامکان ز گزاف
 به پیشِ مؤمن و کافر نهاده کافوری
 میانِ بحرِ عسل، بانگ می‌زند هر جان
 صلا، که باز رهیدم ز شهدِ زنبوری
 فتاده‌اند به هم عاشقان و معشوقان
 خراب و مست رهیده ز نازِ مستوری
 قیامت است همه راز و ماجراها فاش
 که مرده زنده کند ناله‌هایِ ناقوری
 برآر باز سر، ای استخوانِ پوسیده
 اگرچه سخرهٔ ماری و طعمهٔ موری
 ز مور و مار خریدت، امیرِ کُن فیکون
 بیوش خلعتِ میری، جزای مأموری
 تو راست کانِ گهر، غصهٔ دکانِ بگذار
 ز نورِ پاک خوری، به که نانِ تنوری
 شکوفه‌هایِ شرابِ خدا شکفت، بهل
 شکوفه‌ها و خمارِ شرابِ انگوری
 جمالِ حور به از بردگانِ بلغاری
 شرابِ روح به از آش‌هایِ بلغوری



خیال یار به حمّامِ اشکِ من آمد
نشستِ مردمکِ دیده‌ام به ناطوری

دو چشمِ تُرکِ خطا را چه ننگ از تنگی؟
چه عار دارد سَبّاحِ جان از این عوری؟

درخت شو، هله، ای دانه‌ای که پوسیدی
تویی خلیفه و دستورِ ما به دستوری

که دیده‌است چنین روز با چنان روزی
که واخرد همه را از شبی و شبکوری

کَرَمِ گشاد چو موسی کنون ید بیضا
جهان شده‌ست چو سینا و سینه نوری

دلا، مقیم شو اکنون به مجلسِ جان‌ها
که کدخدایِ مقیمانِ بیتِ معموری

مباش بسته مستی، خراب باش خراب
یقین بدان که خرابی‌ست اصلِ معموری

خراب و مستِ خدایی در این چمنِ امروز
هزار شیشه اگر بشکنی تو، معذوری

به دستِ ساقی تو، خاک می‌شود زرِ سرخ
چو خاکِ پای وی‌ای، خسروی و فغفوری

صلایِ صحتِ جان هر کجا که رنجوری‌ست
تو مرده زنده شدن بین، چه جای رنجوری؟

غلامِ شعر بدآنم که شعر گفته توست
که جانِ جانِ سرافیل و نفخه صوری



سخن چو تیر و زبان چون کمان خوارزمی‌ست
که دیر و دور دهد دست، وای از این دوری

ز حرف و صوت ببايد شدن به منطق جان
اگر غفار نباشد، بس است مغفوری

کز آن طرف شنوایند بی‌زبان دل‌ها
نه رومی است و نه ترکی و نی نشابوری

بیا که همراه موسی شویم تا که طور
که کَلَمَ الله آمد مخاطبه طوری

که دامنم بگرفته‌ست و می‌کشد عشقی
چنان که گرسنه گیرد کنار کندوری

ز دست عشق که جسته‌ست تا جهد دل من؟
به قبض عشق بود قبضه قلاجوری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۳)

عذر می‌خواهم اگر کمی زیاد شد.

آقای شهبازی: به‌به! آفرین! عالی، عالی، عالی! آفرین!

آقای جواد: ان شاء الله که ما غلام شعر باشیم پدر جان.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی بود.

آقای جواد: سلامت باشید، زنده باشید.

آقای شهبازی: اگر کاری ندارید با شما خداحافظی کنم.

آقای جواد: نه، خدا قوت می‌گویم به شما، خداحافظ شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی! خداحافظ.

♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦